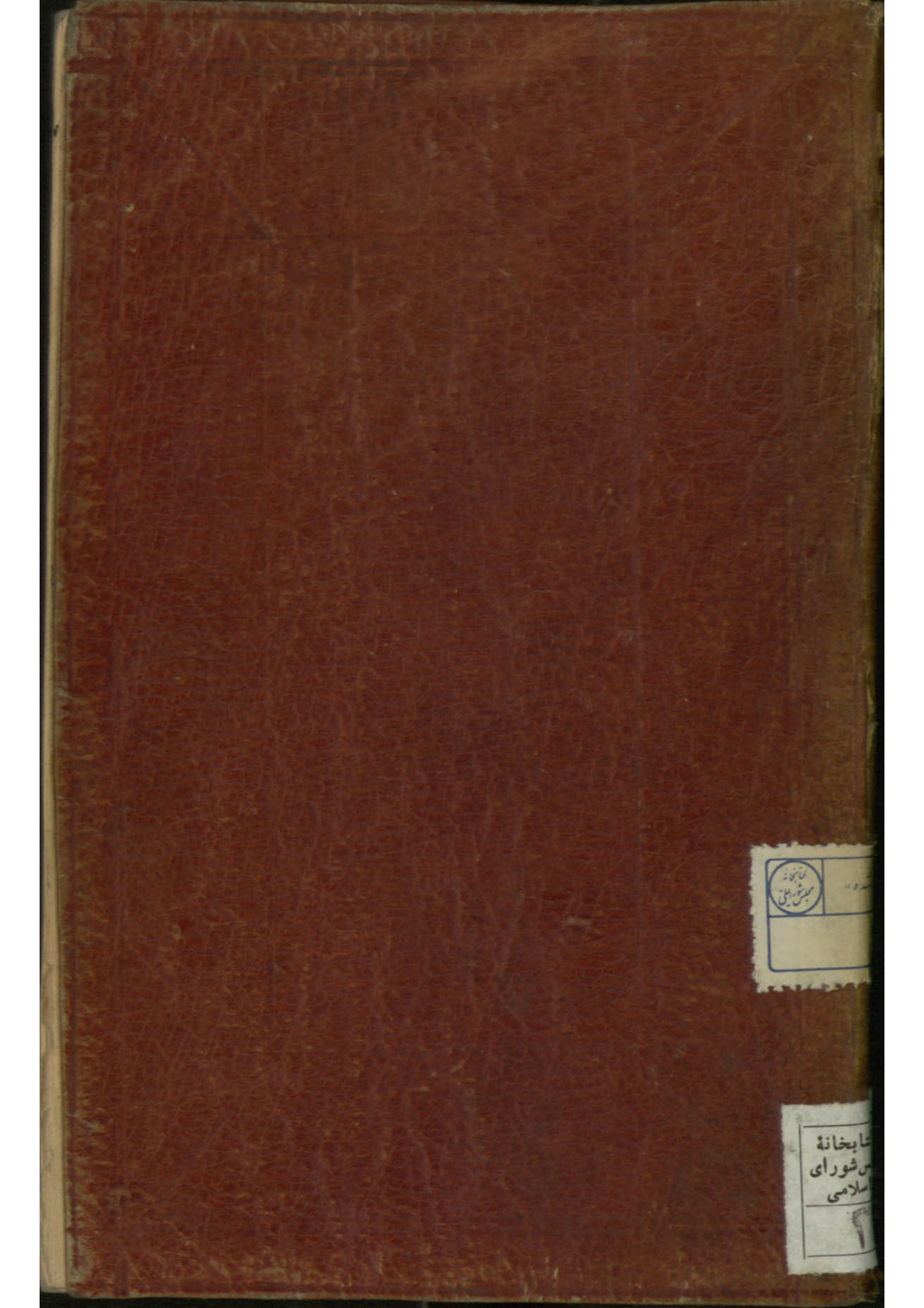



بازدید شد
۱۳۸۱
بازدید شد
۱۳۸۱
بازرسی شد
۳۷ - ۶۳
کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
مؤسسة ۱۳۰۲
اسم کتاب عقد العلی للموقف الاعلی
مؤلف افضل الدین احمد بن حامد
موضوع تالیف تاریخ کرمان
دهش آقای حاج میرزا محمودخان علامیر (احتشام السلطنه)
شمارهٔ دفتر ۵۷۰۸
۲٦۷



بسم الله الرحمن الرحيم

تعالى الله خالق كل شيء   وجل الله رازق كل حي

قادر خدائی و لطیف رهنمائی که کلید از درج در دوران معلق را
در اسرار و اطوار بیند کان حجاب عالم غیب کرد اند تا بعجائب
قدرت از پس پرده صور عجائب ملکوت عالم و نبات
اغبر و فرش مکدر را عرصه عالم شهادت تا مقام از شب
در دره یکجنبش ساعات بروی اظهار لعبهای غریب و بازیها
عجب کنند و صفا این کله و بساط را میدان تماشا و شا

مرو

سرای قدرت در وی مینماید و چوگان ارادت گوی حوادث
میاندازد هم حواس را از مشاهدهٔ کیفیت حضرت ربوبیت راه
بسته هم عقول را از ادراک اسرار ملکوت خاطر خسته
هم اوهام را در طلب کنه حقائق حضرت او شراب تعقل کشته
فیض فضلش هر لحظه جوی از دور ادوار وجود عقل ادوار دو
که جعل اعداما ایّاه عین عدلش هر ساعت جوق بادیه فنا
فرو برده که بحکم فما بدا نظر الطعن کان بنان را از حضیض ذلت
به اوج عزت کشیدن که تعز من تشاء از قهرش گاه بنان را
از اوج حشمت بخاک مذلت افکند که و تذل من تشاء گاه بما
ممالک اقلیم در قبضهٔ مکنت بنده نهاده در دست تصرف او
در حل و عقد عالی مطلق کرداند که تؤتی الملک من تشاء
گاه بنده را از سریر سلطنت و مسند عزت و کبریا برکشند

و دو جهان سرکشته و حیران کرده که و تنزع الملک ممن تشاء
این سیزدهم و چهاردهم از سوره یونس از قرآن است این صنع و رمز
این متنبه خبر میدهد و لقد اهلکنا القرون من قبلکم
لما ظلموا و جاءتهم رسلهم بالبینات و ما کانوا لیؤمنوا
کذلک نجزی القوم المجرمین ثم جعلناکم خلائف فی الارض
من بعدهم لننظر کیف تعملون کلام نبی عیب و کتاب بی ریب
خبر میدهد و میگوید که ما بسیار قرنها مردم را پیش
از شما هلاک کردیم آنگاه که ظلم کردند و ما رسولان
فرستادیم با ایشان و ایمان نیاوردند و ما مجرمان را
پاداش چنین دهیم پس شما را بعد از آن قوم خلیفه زمین
گردانیدیم تا ببینیم که شما چه عمل خواهید کرد و امداد
صلوات و اعداد تحیات نثار روان خواجه باد که ممهد

قواعد

قواعد دین است و مؤکد معاقد یقین آن محتشمی که همت
بلندش این کلبه پیش از پیش پای انکار زد و گفت
مالی و للدنیا و للدنیا ولی بصیرت ثاقبش مردار
دنیا را عبرداد خواران کاسر انداخت که و للآخرة خیر
لک من الاولی شعر و ما هی الا جیفة مستحیلة علیها
کلاب همهن اجتذابها فان تجتنبها کنت سلما لاهلها
وان تجتذبها نازعتک کلابها و درود و تحیات
بر اصحاب و انصار و اهل بیت او که آیات حق را مفسرند
و رایات صدق را مدبر و سلم تسلیما کثیرا چنین گوید
مطرز این اوراق و مبرز این اعلاق امام عالم تاج
الزمان سلطان الافاضل علامة الزمان افضل الملة
والدین احمد بن حامد سقی الله ثراه و جعل الجنة مثواه

هر کس که تنگ بلاغت بر رخش براعت کشیده است و در میدان
دعوی تاخته و در مجلس اطناب و ایجاز بساط اعجاب و اعجاز
ساخته و بقلم مشکین مد کاغذ کافوری خد را انگاشته
و بر بیاض استعراف علم استهداف فراشته که من صنف
فقد استهدف لاشک در تحریر و تقریر که بقلم و کلام میکند
مصوره فائده کرده است خیال منفعتی بسته که لا یخلو
سواد عن منفعة و من در جمع این فصول و نظم این اصول
چند فائده اندیشه کرده ام یکی آنکه در ضمن این حکایات
و طی این روایات تحریض است بر تخلق باخلاق جمیله
از عدل و حلم و سخاوت و شجاعت دیگر آنکه اهل خبرت را
توقف در مطاوی این سواد موجب عبرت است سیم آنکه
شکر انشاء دری بحث دامال موسم راحت در ایام

بر

این کلمات و انباء این بناء حاصلست چهارم آنکه ذکر
پادشاهی که از حسن نظر و مراقبت شمول و کمال معدلت
او کرمان که در خرابی سبا داد و بیخ مینهاد امروز در
نزاهت فردوس رسیده ضمیر به میدهد تحمل داشتن
و بر وزن این دولت نام و برخ گذاشتن محض کفران نعمت
باشد و بیخبری از نیک و بد مجاری تقدیر **شعر**
وقد وجدت مکان القول ذا سعة فان وجدت
لسانا قائلا فقل یعنی که اندیشه لست تا در همه بحر
و سیمرغ فتن سوخته اند این ساعت بیمن معدلت و نظر
مکرمت آن پادشاه رخاء رخاء و نسیم نعیم بر ایشان
میوزد **شعر** ما ضیع الله فی بدو و لا حضر رعیته
انت بالاحسان راعیها و امة کان فی الجور یسخطها

در هوای صبح حسن العدل بر صفحها انجم آنکه چون خواستم
که بخدمت ملك دیندار مستسعد شوم و بتقبیل بساط
اشرف مشرف چنانکه قاعدهٔ بندگان باشد که بخدمت
درگاه ملوك شوند تحفهٔ لایق و طرفهٔ موافق نداشتم که
کربت غربت و مفارقت وطن با کثرت عیال و ثقل احوال
با من هیچ نگذاشته بود پس بر سنت متنبی رفتم شعر
لا خیل عندك تهدیها و لا مال فلیسعد النطق ان لم یسعد
الحال و با خود گفتم که تحفهٔ اهل علم دعا است هدیهٔ ادبا
نظم ثنا هیچ خدمتی درین دولت ورای آن نیست که بایام
همایون ملك آثار بدیع سازند و فتوح متواتر او در روز
نامه کنند تا صیت این دولت بر صفحات ایام باقی و مؤبد
ماند و ذکر آن بر صفحات اوراق روزگار مخلد چه بقا
ذکر

ذکر عمر دوم است و حسن احدوثه حیاة ثانی است شعر
واذا الفتی عدت علیه ایامه فکمل الثناء له العمر الثانی بیت
جان در تن تو دم شماری بیش است وین نیك و بد
تو یادگاری بیش است گیرم که همه ملك جهان ملك
تو شد ای هیچ ندیم کار و باری بیش است و هیچ
تحفه بدان حضرت معظم بهتر از دعای خیر نه و آنکه به
تضرع و ابتهال از لطف ملك متعال خواهند تا سرادق
جلال و فاخر امثال این ملك را باطناب تأبید
دایره و باوتاد دوام مسدود دارد انه القادر علی ذلك
و من بنا این مجموع بر مواجب ثنا و لوازم دعا و ذکر
درر آیات عالیه او قرن الله بها النصر از خراسان
بولایت کرمان و شرح فتوح او و انواع مواهب و نعم

که حق تعالی بروی ثنا کرد و ابتدا بنام دولت شبیب بن فضلو ادا

مطلع سخن را از اواخر دولت آل سلجوق و بروز کار فتور

و سبب ضعف مملکت کرمان کردم اما درحالتی که

عامل دل از ولایت قتال مصر و فتنه هلاک اصبح

اندرباخت صروف روزگار ظلوم ملال خواطر و کلال

ضمایر و پریشانی دل غالب گشته نفس سوخته میباید

اندیشید است که بوزرجان در مطالب شاهین نوائب

دانم دل در داستان حادثه آمیز شده است لاجرم عنان

اسپان سوی قشنه است که از مجاری بر مسلک دور

باشند اند لاجرم قلم سخن از صلب حمیت قطع مسلک

شعر فعفت علی کره و طالما ناظرتی علی وفق

مطرد و من العیش حش و تجلجلت فضولی و کنت منح

اثل بمسمعه فی مشهد لم الحلم لاشک با این قصور حال

و فتور بال آنچه من خواهم خاطر مساعدت نکند و آنچه

دهد من بدان رضا نکنم امید بفضل حق تعالی و فر دولت عالی

چنانست که بعد از بذل مجهود و جد و اقامت بندگی مجمل شود

ان شاء الله تعالی و این مجموع بر پنج قسم نهاده شد قسم الاول

در ذکر اواخر دولت سلجوق و ایام فترت ملک کرمان قسم

الثانی در دوره دولت اتابک مظفر ملکی بکرمان و کوفتن

ملک با قتلغ و شرح فضایل ذات بزرگوار قسم الثالث

در تحریض بر عدل و شرح اخلاق ملوک و ذکر ممالک

کرمان و خصایص بلاد او و یاد کردن بعضی از تاریخ

آن قسم الرابع در ثنای صاحب قوام الدین و ذکر محاسن

ذات و شرح بزرگی خاندان و مآثر اسلاف وی قسم

الخامس در شرح احوال محمد ابن سطور و تقلب او در
اوحال الحوان نام این مجموع عقد العلی للموقف الاعلی نهاده
شد توقع است که اهل معرفت و ارباب فضل و درایت
در این سواد بعین رضا تامل فرمایند و دامن تجاوز
بر عثرات قلم و هفوات خاطر او بپوشانند و من ستر علی
اخیه ستره الله تعالی فی الدنیا و الآخرة و از حق تعالی در اتمام
این غرض توفیق خواسته میاید انه المنان والمتطول به

قسم الاول در ذکر دولت آل سلجوق و ایام قدرت ملک
قران هفتم از قرانهای مثلثه خاکی که در برج جدی
افتاد در آن عهد پادشاه کرمان ملک طغرلشاه بود
پادشاهی عادل منصف لطیف رعیت دوست و او را بتیغ
ساکن الاطراف و مملکتی مستقیم الارکان و خزینه وافر و رعیتی
مطیع

مطیع شاکر و ملکی با نظام و عدتی و لشکری تمام کرمان
بعهد او در امن و راحت ثانی حرم بود و در خصب و نعمت
مقابل ارم رعیت او جرعات کاس ستم نچشیده و حوادث
نوب تکلیف نکشیده و حضرت او قبله افاضل جهان و
دست کعبه اماثل عالم شعر تحن الانام الی کمالک فاستعذ
من شر اعینهم بعیب واحد و دفع چشم زخم را یکعیب داشت
آنکه بعشرت ملاهی و صحبت شبان مولع بود و موجب آن
عادت هم فراغ خاطر و سکون اطراف ممالک و عدم منازع
چه عادت وی خلل ابواب مملکت عم وی بود ملک
سلجوق و در اول عهد او حشم وی کفایت شده عیب
از طرف دایم آن پادشاه مستطر شدند و شکر نعمت
امن ندانستند کذا ضرب الله مثلا قریة کانت آمنة

مطمئنة يأتيها رزقها رغدا من كل مكان فكفرت بانعم الله

فاذاقها الله لباس الجوع والخوف بما كانوا يصنعون

و مراد ازين آيت دليل بوديم كه بضعف ملك خراسان بموت

الملك الاصم و بضعف الملك العراق بموت الملك الاصيد

و بضعف ملك كرمان بموت الملك المشغوف بالملاهي

يعني ملك خراسان براي پادشاه كر ضعيف ميشود و سلطان

سنجر كر بود و ملك عراق براي پادشاه كر كردن ضعيف

شود و سلطان ارسلان كر كردن بود و ملك كرمان

براي پادشاه عشرت دوست ضعيف شود و ملك طغرل

شاه براين صفت بود و ندانم كه اين معني از طريق كرامت

گفته اند يا از احكام نجوم كه هر سه راست افتاد و اصحاب

احكام نجوم در حكم اين قران هفتم كرده در برج جدي

افتاد

افتاد گفته اند كه ملك كرمان ضعيف شود و انواع رنج

و بلا بسكان و مقيمان آن ولايت رسد و حادثه محی

ذ بادث شرح داده است كه گفته كه بر كرمان غالب شود

آنكس كه از جهة مشرق آيد و در ماه اردي بهشت سنه

سبع و خمسين و خمسمائة كسوف تام هايل افتاد و روز آدينه

دو ساعت از روز گذشته جهان تاريك شد و ستارگان

پيدا آمد و مرغان از هوا در افتادند سال ديگر سنه

ثمان و خمسين و خمسمائة روز هژدهم ماه فروردين

ملك طغرل در جيرفت بجوار حق پيوست و امارات

سلامت پنهان شد و علامات قيامت پيدا آمد

و تركان در شهر افتادند و چهارپاي اهل قلم و رعيت

بغارت ميبردند و معارف خواجگان را در كوي برهنه

میکردند و ملک بهرامشاه سیم پسر بود از ملک طغرل
شاه باستظهار اتابک مؤید الدین بر این حال مملکت
مستولی شد و بر سریر سلطنت مستوی و خزاین پدر
در قبض او در آمد و جماعتی از امرا و غلامان و حشم در سرای
ملک ارسلان آمدند و موافقت نمودند و پسر بزرگتر
که ولیعهد ملک ارسلان بود چون این حال مشاهده
کرد با خواص خدم و غلمان خویش بر نشست و روی بجانب
متوجه بم نهاد و هیچکس تعرض او نرسانید و دوم پسر
ملک تورانشاه با جماعتی از اتراکان روی بجانب
فارس نمود و از شهر جیرفت بیرون شد و چون پسر
بزرگتر ملک ارسلان به بم رسید شهر با حصانت
المرکز و مناعت جانب در حال بر دست او گشاده شد
و در عهد

در عقب وی لشکری از ولایت جیرفت در او تباشت نمودند
و در مظاهرت و متابعت یک کلمه شدند و لشکر جیرفت
شعر جلوا علی ربض الوفاء لوائهم و عسکوا بالغدر
ضربة لازب از ملک بهرامشاه مال میستدند و بجانب
بم میکوچیدند و در این حالت محمد در شهر قشین بود
شی اتابک محمد پور بنز بود و از جیرفت بوی میشنیدند
و در ضبط ولایت و حفظ شهر وصایا امیغ مود و هر دو
اضطراب جانبین زیادت میشد و لشکری غدا بر غدر
ثبات میدادند و بر گوش کران مینهادند و حقوق احسان
ملک بهرامشاه را بعقوق و عصیان مقابل میکردند
و ملک بهرامشاه و اتابک مؤید الدین از این معنی
شکسته دل میشدند و از عجایب اتفاقات آن عهد

که در آدینه در جامع جیرفت جماعتی از مشاهیر خواجگان
جمع بودند یکی از ایشان ابوطالب بافقی بود که او را ابلاغ
کردند و از جهت اضطراب و فتنه بر دل میگفتند و از
جانب خصم بر ترسان میبودند مصحفی نهاده بود در پیش
ابوطالب گفت فالی بر نیت خصم ملک بگیریم چون مصحف
بگشادند این آیه برآمد وحشر لسلیمان جنوده من الجن
والانس پس ابوطالب گفت ای داد خشت و صدق
و علامات آن ظاهر بین چون صبحدم لشکر جیرفت شایع
شد عزیمت بردسیر کردند براه بافت چون ملک بهرام
شاه به بردسیر رسید و غوغا و انواع اضطراب یکی هزار نوبره
شد و باقی لشکر بر قاعده بر سر معسکر بحشند چون خبر
غلام و حشم از خیل خانه اتابک قطب الدین محمد برفتند و جا

مشاهده کرد که غلبه در اینجا نیست شبی با جمله غلامان
خود و پدر برنشست و راه برگرفت ملک ارسلان بمکان
او مستظهر شد و عزیمت دارالملک بردسیر فرمود و از
جانب فارس اتابک زنگی داغر از مقدم ملک تورانشاه
مبالغت نمود در باب امداد تقدیم کرد لشکری تمام در
خدمت او بکرمان فرستاد در آخر ماه خرداد سنه
ثمان و خمسین خبر رسیدن لشکر فارس بجدد و
سیرجان محقق شد ملک بهرامشاه چون ضعف خویش
و قوت برادر بزرگ و شوکت برادر هم مادر و پدر
مشاهده کرد در این دهشت متحیر شد رای زدند
که خاتون بزرگ مادر ایشان بجانب سیرجان شود
تا میان فرزندان خویش اصلاح کند و چون ایشان

متفق شدند و مجمع برادر بزرگ او بدان طمع کنند
شود او را دست نجیده داشتند از سیر جان باز عود کرد این
لشکر بر کمال وحشت بیگانه از صلح و موافقت در ایستادند
و بهرامشاه در خلاص خویش سعی پیوسته در روز
آدینه بیست و ششم خرداد ملک بهرامشاه با اتابک مؤید
الدین و چند امیر و غلام معدود و خواص بی غبار
از بردشیر بر عزیمت خراسان بیرون شدند در روز
یکشنبه اول ماه تیر سنه ثمان و خمسین ملک تورانشاه
ببردشیر رسید و بر تخت سرای دست نشست و لشکر
فارس سر در روی کلاه نهاد و بغارت و تاراج مشغول
شد و شهر بردشیر را دروازها ببستند و پلها بشکستند
و در شهر عوام و رعیت چند جرود بلم هر دو سر در بالا

لشکر

لشکر فارس بدر شهر میامدند و حلقه در استفتحوا میزد
و جواب کل جبار عنید می‌شنیدند روز پنجشنبه پنجم ماه
تیر ملک ارسلان از جانب بم برسید با هفتصد غلام
و جرد بر لشکر فارس زد و بیک حمله آن جمع کثیف منهزم شدند
کأنهم حمر مستنفرة فرت من قسورة **شعر** مضوا متسابقی
الاعضاء منه لارؤسهم بارجلهم عثار جماعتی را هلاک
کردند و بعضی را در قبض آوردند و ملک تورانشاه بالرا
فارس مراجعت حضرت فارس نمود و ملک ارسلان را
مملکت ارث و ثواب شاهی که اعیان مسلم شد مدت شش ماه
تا ملک بهرامشاه از خراسان آمد و لشکر آورد و شرح انقلاب
و تغییر و تبدیل و اضطراب و تشویش و اختلاف عساکر
اقلیم کرمان و جزویات احوال و تجدد اشکال که در این

ببیست سال امتداد دفتری بزرگ توان داد و اگر مثالی
باشد در سودای دیگر اثبات افتد غرض از ذکر این
قدر آنکه مبدا فتنه و منشا اضطراب کرمان معلوم کرده
و در این بیست سال روایح راحت بکرمان بمشام عیش
نرسید و عواصف نوایب و زعازع حوادث ساکن نشد
و هر سالی محاصره و قحطی که در آن خلقی بسیار هلاک
میشدند و در کرمان مردی ظریف بود او را سیف
الجیوش میگفتند هر روزی گفت در عهد ما هر خوشه
گندم که میاید برنجی با خود میاورد **فصل** اکنون بعضی
از اخلاق فرزندان ملک طغرلشاه یاد کنیم که مطالعت
او از این فواید خالی نماند ملک ارسلان پادشاهی بود
خوب روی رحیم و عدل دوست و کم آزار اما بشرب
وملاهی

و ملاهی مشغوف بود و چون در کار اب مبتلا
از کار حجب بود نه پای عقلش در رکاب ثبات ماندی
نه دست طبعش بعنان تمالک جز بدان کار مشغول
میشد از همه جهان فراغتی داشت **شعر** اذا اعدا ملک
باللهو مشتغلا فاحکم علی ملکه بالویل و الحرب اما
تری الشمس فی المیزان هابطة لما غدا برج اللهو و الطرب
بیت شد چو بنشست بر در حجره هزل ملک بیرون رود ز هر در بعزل
هزل با شاه گر مقیم شود خاطرش در هنر عقیم
شود شاه را خواب خوش نباید جفت فتنه بیدار
شد چو شاه بخفت و با آنکه لشکر کرمان در خدمت او
مجد بودند جمع در عیش حبث غالی امور ممالک منتظم
نمیشد و در مستی حرکات کرد که ثمرات آن ندامت بود

وخاتمت آن ملامت و گفته اند که پادشاه باید چیزی
از کسی ستاند که عوض آن باز تواند داد و در مثنوی بدر
نسبت با کردی و غیر معتبر نداشتی عطاء امیر سپه سالار
بمطربی دادی گوئی در حق او گفته اند **بیت** شهری که
ز تو بخواست لشکر شکنی ؛ دادی بمخنثی زن مرد افکنی
رای تو چنین بست شد ای شاه جهان ؛ پیش تو چه
دف زنی چه شمشیر زنی ؛ و ملک بهرام شاه پادشاهی
بود عاقل و عادل و صاحب بردی غالب مادر ابتداء ملک
چون جفاء لشکر و غلو بر رعیت و هواء برادر رسید
قتل بسیار فرمود و خلقی بقیاس و سیاست کرد و این
معنی موجب نا دشاه نفرت می شد و از آن غافل بود که
الناس بالناس نتوان نشاند والقلوب بالمال استمال

چون

وجراحات سینه سینه ها منسوخ است با بنکیله فمن عفی
واصلح فاجره علی الله **بیت** برنتابد راه و فق برتن خشم
تا صبوران جو خاک و چون باد تند ؛ ظفر و صبر هر دو هم
زادند ؛ شواهد قلوب را حبائل فواضل و دام انعام صید
توان کرد **شعر** یا من یقتل امر اد بسیفه ؛ اصبحت من
قتلاک بالاحسان ؛ نوبت دوم چون دور ملک بوی
رسید رعیت از غلواء غلو کم بار کرده بودند و از
نشوات هواء برادرش برآمده و لشکر انبوه مجتمع و منتظم
و جمله ولایت کرمان بزیر فرمان چند کاهی بنشیمن
وزیر چون مدت بلاهنو منقضی شود او را فرمان
حق رسید و ملک تورانشاه در تحت بلد پادشاهی
بود عاقل و زیرک و لطیف فرماده اما صاحب اعتبار

خاک از دری اللطف گردد زخم

در تنقل اسفار مغیر طبایع او شد چون نوبت ملک بوی
رسید بیت بخیال آمدی که نمودی تا نموده زدو
بهبودی بروح میباشد خواهد خلل در ملک شایع
بود شد وان کومان رمقی مانده و ظن چنان که کیاست
نبد خلل و ازالت علل مستقل خواهد بود نه چنان افتاد
بلکه هر روز نواهی معاقدت ملکت و تباهی امور دولت
مضاعف میشد ع واتسع الخرق علی الراقع تحقیق
میگشت و سقط و ماء و اهلاک اعوان و اصناف حواشی
از امرا و غلامان بر حال خود بماند جمعی که مصطفی غلام
محبوس بودند و در مطموره و در حال سیاست بیرون
نمیامد ندانستند در ایشان زدند و بر این جنس پر و بال
خود بدست خود میکند تا ماه رجب سنه ثمان و سبعین
لکن

که حشم قراغرا دبیابان خراسان بر آمد و ده باعث لشکر
او را بشکست و ارکان هیبت ملک در رونق دولت آ
کار بشد تا منصف ملک محجدی رسید که کثر خدمتگاری
او را هلاک کرد فصل در قواعد بد و آیین مذموم
و قوانین نامحمود که در این دور حادث شد بگوما
قال الله تعالی ولا تقتلوا النفس التی حرم الله الا بالحق و جای
دیگر فلا یسرف فی القتل و مصطفی صلی الله علیه و آله گفت
من سعی فی دم مسلم ولو بشطر کلمة جاء یوم القیمة مکتوبا
بین عینیه آیس من رحمة الله گفت هر کس که بنیم کلمه در خون
مسلمانی سعی کند روز قیامت آید و میان دو ابرو نبشته
باشد این بنده نومید است از رحمت خدای در این
مدت بگومان رسم تا دنب بحوب حبس فلاح در با

نهادند و ذلك قدرا باد افراه مقابل داشتند و بکثرت
جرم مسلمانی را هلاك میکردند زمام امور بدست
نااهلان میدادند و یکی را از بنی امیه پرسیدند که
بود ذهب الملك عن بنيكم فقال بشرب القهوات و نوم الضحوات
وتفويض الامور الى غير الكفاة گفتند ملك از خاندان
شما بچه سبب شد گفت بشراب خوردن و چاشتگاه
خفتن و کار بنااهل فرمودن و عادت ملوک سلف چنان
بود که رقم اختیار بودن بر کسی زدندی که مستجمع ادوات
بزرگی بودی از علم و کفایت و مروت و دیانت چون
حضرات الکبری که صاحب عادل قوام الدین رحمه الله
از آن خاندان است در این عهد هر کس که خدای ناترس تر
و بر ایذاء خلق خدای دلیر تر و نادان تر امعین میشود

شی

شعر ودّ انوشروان من رجل ما كان يعرف بالكذب
والسفل همهم ان عشوا عنك قلما وان بذل نوالا
بالعمل و در اینوقت ارباب عقل و اهل تمیز را رای مصیب
و خاطر معتبد نماند در خبر است چون حق تعالی خواهد که
بلائی فرستد اول رای صواب از آن قوم باز گیرد و در
اینوقت ملوک مشاورت علما و استنصاح اهل صلاح
مهمل گذاشتند و در تعظیم شریعت و اهل علم مبالغت
از میان برگرفتند و الدین و الملك توامان فراموش
کردند الدین اس و الملك حارس و بی اساست ملك
پاسبان دهر پادشاهی که در مصالح خویش از مناصحت
اهل صلاح بی نماید بجوید کار او از فلاح و صلاحیت او از نجاح
دور افتد و ترتیب اسباب جهانداری از دست ملوک

در این دورم

بیرون شد و بادست اتابکان و ترکان افتاد و هر یکی
که قباقی نوحی یافت تخت اتابکی و جبال داد بیگی میکرد و
هر ترکی بقال بچیزی و قصاب بچیزی او کیل خویش کرد و نواب
پادشاه فرستاد تا سعادت و شقاوت بر رعیت میکرد
و از آن وهن ملک و ضعف کار زیادت میشد و در آن
وقت و فع و جمعا ذ سوگند و عهد بر خواست و عهود بی
ثبت و فا شد از این واو فوا بعهد الله اذا عاهدتم
ولا تنقضوا الایمان بعد توکیدها تعالی خود و مصطفی
صلی الله علیه و آله میفرماید سوگند دروغ شهرها را
خراب خالی کند و چنانکه اطراف ممالک این دست میشد
و عرصه ولایت تنگ میکشت دست تعدی در رعیت
کردند و ایشان را نفسم و نکال انواع معذب میداشتند

دم

و هر پادشاه که معاش او از کیسه رعیت باشد مدت
ملک او دیر از نباشد مصطفی صلی الله علیه و آله میگوید
کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته رعیت امانت خدا است
که بر پادشاه سپرده است هر مکروهی که بایشان رساند
از قبیل خیانت باشد و نیز گفته اند که رعیت عیال
پادشاه و بنده عاقل بر عیال و بنده بر دست خویش
ستم نکند **بیت** گفت یکروز کو فتحی بشام ؛ کی زما
هیچ شیر خون آشام ؛ تا عبا نیم خون ما تو خوردی ؛
چون بمیر همه مال ما تو بردی ؛ سیم دو دیش و سوی اورد
حلقه فرج استران کو دی ؛ ای میاطل ... زد بر برده
سبق ؛ سایه باطل بر سایه حق ؛ دوستان بی نوا
نشسته ؛ هر کجا مسجدی که ای نشسته [?] ؛ با چنین ظلم

در دولت تو عمر تو هم سپاه رایت تو ای فرخ بخت
شهی که مال ربود ای کل ذنبی بر کرمت تو مالی بام اندود
کو تو شدی پس مکش زمادر کی دیده ای در خدا بیند شرم داد
ازو ای ذات چشم من کدا لی بین بس ای در نزار افرش خدای
بیز بس ای اهل بصیرت شاریاب بجاه بجود بجشم هدا
صحف ملک و شیوع خلل و تلون اشکال و تراجع احوال
پدید دانستند که نفس این ملک ساقط است و تخیر
امید دولت ها بود و لکل اجل کتاب هر کاری را غایتی است
و هر دولتی را نهایتی شعر والدهر ذو دول تنقل بالفتی
ایامهن تنقل الانباء تلك الایام نداولها بین الناس
ملك خدا یست که قدیم است و هستی او ستکه تغیر
نپذیرد ملك دنیا و سعادت این سرای اگر چه

مدتی

مدتی ان متمادی و مملکت ان متراخی شود عاقبت ان فنا و ختام
ان زوال خواهد بود هر که را سعادت قرین و توفیق رفیق
چون بر مرکب مرادی سوار شده و دو عیدان احسان تاز
و این یک ساعت غنیمت شمرد چرا که توقف عنان مرکب عمر را
باز طلبند کام نراند و هیچ کس را فران دوره کذشت و الجماعت
رفتند و هر یک عمل نیک و بد خویشتن با خود بردند و از ایشان
ذکر خوب و زشت ماند والسلام قسم اول بر اختصار
افتاد تا موجب ملال نشود والله تعالی یوفقنا لما یرضاه
قسم دوم در دوره ابات ملك دنیا دیگر مان دو صف
فضایل و شرح اخلاق جمیله و خصال پسندیده که
در ذات بزرگوار ان پادشاه مرکب است و تحریض بر عدل
و فضیلت ان و ذکر چند حکایت که تعلق بسیاست دارد

فصل جمله اصحاب احکام نجوم اتفاق نمودند که چون
قران هفتم بگذرد در قران هشتم سیارات هفتگانه
در برج میزان جمع میشوند و بحساب قران در برج سنبله
میباید و حکم کردند که این اجتماع سیارات در برج
میزان موجب خرابی عالم است و اکثر عمارات بباد و
زلزله برخیزد و در این باب مبالغت کردند و حال کرمان
از دیگر مواضع بتر مینمودند بحکم آنکه طالع کرمان میزانست
من این معنی کشف میکردم و بفضلاء جهان که من با بعضی
معرفتی افتاده بود مینوشتم و از حقیقت این حال سؤال میکردم
و بزرگی از کرمان در خراسانست او را جمال الدوله
ابو الفتح گویند و در این علم انگشت نمای است و با من
دوستی سی ساله چند نوبت در این باب بوی نوشتم

وابن

وانچه فضلاء خراسان در این قران حکم کرده اند باز
جستم و فتی فضلی که فرید نوبتی نوشته بود و ابطال
احکام انوری کرده بفرستاد من بان فضل خرم شدم
و نسخه آن بدوستان اطراف فرستادم و جمال الدوله
از علم خویش چنین نوشت که حکم باد که کرده اند و خرابی است و
حکما بدان تقلب احوال عالم و انقلاب ممالک خواسته اند
و دلیل بر وی آنکه بعد از قران هشتم تو حج بکرمان باشند
کرمان سخن آن فاضل فال ناطق و الهام صادق اهل آن دیار
دیگر منجمان گفتند که کرمان خرابتر شود معکس افتاد
چه این قران و اجتماع سبب عمارت کرمان شد و ضعف آن
مملکت که بغایت رسیده بود بقوتی هر چه تمام تر بدل
گشت و قحط و تنگی و انواع مشاق از پای رعیت برخاست

وان ملک بیمار را بفراط علت شناس بسر آمد و از وکلا بث

مرده و اسیح جان بخش بو بالین نشست لاجرم ان شهر که بار دود خرا

بودی تفصیل مینهادند امثال او را بر بهشت ترجیح مینهادند

فصل چون سال احدی و ثمانین هلالی در آمد قریب

هفت سال بود که حشم فراغ بکرمان نرسیده بود و جمله

جروم کرمان داده دست کرفته و عمارت کرده و حله د معطل

و خراب ماند و ملکت کرمان باز شهر بود شیر آمده و در اینجا

پادشاه وقت با چند غلام و دیلم معدود و خطا و نیکی و لشکر دا

طرف و بریخ رعیت محل کمال اهل نیز انتظار اشتدی ازمه

تفرج میکردند و عند التناهی یکون الفرج در خواب میدیدند

و هیدا خود نشستند که خلل و کلاهیا ضعف ملوکست

و حکما کفته اند که پادشاه که لشکر و رعیت او را خوار دارند و نیز

کفته اند

کفته اند که پادشاه باید تا کرکی باشد پیرامن او مردار نه

مرداری باشد پیرامن او کرکس **بیت** ملک را شاه ظالم برد

به ز سلطان عاجز عادل داد کس شاه عاجز باداد نتوانند

ستد اند داد دل شه چون ز عجز خونابست او نه شاهست

نقش کرمابه است دستها بر داشته بودند و از حضرت اله

سرعت فرج میخواستند و دیدها انتظار کشاده تا خود از غایب

غیب چه ابداع میر عالم عجائب هدین کونبانی بخمل احد بخر از جمله

اهل کرمان عاقلتر بودند که بدیل بصیرت و نظر فراست

دیده بود که استعداد و استقلال ملک کرمان که دارد

و بارها کفته که اینکار از پادشاه دل نهاده اند که متقلد

لشکر او هشت سالست که مقام کرفته است و اسباب

ساخته **شعر** و یعقب هذا الریث سیل دافق و دراء هذا

البیت روض یانع **بیت** چو خواهد بود روز بر فتادان
بلبلان بدخشان از بامدادان حکم این استبصار سنه ست و
قاصد خویش بجد در کرکان فرستاده رحمة الله که عجب
دانی صاحب فکرتی دور بین داشت در ماه رمضان
سنه احدی و ثمانین خبر بکوبنان رسید که عزایم مصروف
عماد الدین بصوب کرمان مقصور است در ایاب
او بدین حدود متوجه من با خود گفتم که **شعر** الله
اکبر لاح الصباح للساری و اعطی القوس باریها
بیت بر نوشت اندر سر امداخ خورشید عنان
بامداخ امیر مجاهد الدین رحمة الله که قاینه غیب
بشش سال از پیش نقش صورت این روز دیده بود
پس روز بیست و دوم ماه رمضان سنه احدی و ثمانین

دور

دور سه شنبه ملک بلخ آذربادحد در کوبنان نزول
فرمود و از انجا براه خبیص تا شوق بود و برما شیر سرمخت
محل و شرف عرض این پادشاه در بیت ملک و قدوم خاندان
گفته اید و شرح خلال جلال او داده پس بدیگر معانی
اشتغال افتد نسب شریف و حسب منیف او در پادشاهی و لشکر
کشی از افتاب ظاهرتر است و فرط قدرت و کمال بسطت او در
سروری و جهانداری از اسمان باهرتر کابرا عن کابر و خلفا
عن سلف پادشاه و پادشاه زاده **شعر** شرف تتابع کابرا
عن کابر کالرمح انبوبا علی انبوب اباء و اجداد و اعمام
او در میان قبایل خویش ملوک مطاع بوده و در حدود
مشرق و ولایت ما وراء النهر و خراسان فرمان داده **شعر**
اساد ملجم و ان سکن الوغا کانوا بدور امنه و مناب

بوقت **فصل** ادل شهر اندکو بزرکی منصب ع

و آن پادشاه از عهد صبی تا این غایت که شاخ شباب
تازه و سبز است به بیست هزار درم ملال بوده و احکام
سلطنت راند و جمله حشم پیش تخت دست خدمت بر
کمر اطاعت نهاده و حلقه اذعان در گوش استطاعت
کشیده شعر قاد الجیاد لخمس عشرة حجة ولداته اذ ذاک
فی الاشغال قعدت بهم هماتهم وسمت به همم الملوک
وسورة الابطال بیت بوده میان خیل حشم سرور و میر
در کام او هنوز ز پستان دایه شیر در مجلسش ز نخوت
خدام های و هوی بر دیده گشته ز فرح ابطال دار و
گیر پس حق تعالی ذات بی نظیر او را مجمع محاسن و مفاخر
و منبع مناقب و مآثر ساخته است از خلال سلاطین
و حضال ملوک هر فضل و هر خلقی که لطیفه است و هر عادتی
که شریف

که شریف بود بهره داده کونه که امیر المؤمنین عمر آنچه در
وصف ولات گفته اند لا یصلح ان یلی امر الامة الا حصیف
العقدة قلیل الغرة بعید الهمة شدید من غیر عنف
لین من غیر ضعف جواد من غیر سرف لا یخشی فی الله
لومة لائم در حق این پادشاه گفته است و لقیط بادی
باین ابیات او را خواسته شعر وقلدوا امرکم لله درکم
رحب الذراع بامر الحرب مضطلعا لا مترفا ان رخا
العیش ساعده ولا اذا عض مکروه به خشعا ما زال
یحلب در العیش اشطره یکون متبعا طورا و متبعا
حتی استمرت علی شزر مریرته مستحکم الرأی لا فحما
ولا ضرعا او لا صورتی متناسب اعضاء متلایم اجزا
انوار خسروی بر صفحات جمال او لایح و آثار پادشاهی

از آسمان برفرخ او واضح کواکب معانی از آسمان طلعت
مثلا لی انتشار لآلی از درج نظم‌ش متوالی کالشمس
الا انها لا تنکسف والبدر الا انها لا تغرب **بیت** محمد
خلق و پیمبر دل و موسی دم مسیح علیسی دم ٭ سکندر
ملک و خضر الهام و اصف رای و جم فرمان ٭ دوم فهمی
بین و ذهنی دو اندیش که بنور فراست و ضیاء ضمیر
سطور اوهام از الواح صدور و اوراق قلوب مطالعه
کند اگر یکذره از نور هدایت و بر چاشنی شب کبود
کسوت نهند کلم سیاه را تا خلفان خانه عدم فرستند
و اگر بکوار اکسیر کیا ست ما صفا بر زنگ خورده جهالت
بیامیزند همه جهان کیمیا در غلغل عقل شوند **شعر**
المعی یری باول رایه اخر الامر من وراء المغیب **بیت**

در دل

در دل اسمان بدید و هم ٭ در بدرا بش سپهر سر قدر
در شب شک شد برآیقین ٭ پیک اندیشه اش ببر کند بشمع فکر
مسیم حلمی شامل و وقاری کامل در ایت رای تمهلان از
عواصف عوارض نفسانی از جای بجنبد و صفای طبعی
که چون قلزم از خباثت روزکار تیره کدورت پذیرد
شعر حدثت نوقره الحجی اخذ الوقار من المشیب الشامل
وچون بذکر حلم رسید آنچه از کمال عفو و شمول حلم این
پادشاه مشاهده افتاده است تحریر افتد و آنچه دانا
معنی کفته‌اند و بر انخلوق شریف تحریر کرده اثبات
آنچه از عجایب عفو و غرایب لطف او دیده ام و مشاهده
کرده کران تا قیامت دارند و در صد دفتر و متون
دفاتر مثبت کردانند لیست که چون پادشاه لشکر

بنا چنانچه او را کشید از چند استخلاص حصاری که در دست
خصم حضرت بود چنانکه عادت این پادشاه هست در غایت
اقدام و سرعت اقتحام بدر حصار شد و در آن حصار
جمعی کثیف از ترک و سرهنگ و سوار و پیاده مردان دو
و دلیران کارزار بنفس خویش با تنی چند معدود
مصاف با اهل حصار در پیوست و در آن سکو مجاهده
و عطش مغالبت چندان نزدیک شد بدیوار حصار که
از قلعه تیر چرخ بر روی مبارک نازل آمد و در آن دهش
بدست خویش تیر از روی بیرون کرد و بینداخت و
پیکان در خد چپ نزدیک چشم بماند چون پادشاه
بنفس خویش از کوشش باز نماند اقبال گفت نوبت منست
و دولت گفت همین یک لحظه اما چشم فرمای تا من بیایم

بدادم

بدادم پیش نوبت باد نصرت بالرعب خاک دمار مینداد
از میمنه لکن آمد رمحی در دیده اهل حصار پاشید
شعر اقل نوالیه لزوار الندی؛ و اقل سیفه لاعدا
الرعب؛ عبیر دل ایشان غالب شد هم در حالت حصار
تسلیم کردند و جمله سوار و پیاده بیرون آمدند من در
این حالت دو بیتی گفتم و از کو نبات براو فرستادم
در این معنی بهتر از این حسب نتوان گفت بیت تیری
که بدو داد عدو پا مخ شاه؛ آمد بنظاره رخ فرخ شاه
داورد کلید قلعه و پیش کشید؛ شکرانه بوسه کزر زد بر رخ شاه
شعر والفتح من رب السماء منالة؛ بالنصر لا بتکاثر
الاجناد ظنی؛ مردم چنان افتاد که باهلاک اهل حصار
مثال دهد و یک شخص را زنده نگذارد لا و اهم که همه را

بنوالحث در حضت نداد بیکچونه بثیرها از سواری و پیاده
ضایع شود و همه داد در کنف سلامت محجوب بلده خویش
مخصوص بایزد فرستاد **شعر** قتل العدی بالصفح عن عفو نهم
والصفح فی عفو العدو صفح **بیت** عفو کار هست اهل
دین داری ؛ از برای چه در میدادی ؛ تو ظفر جو استی خدا
خدایت داد ؛ او در تو عفو خواست نداری یا ؛ من چنان شنیدم
که در ان حالت معلوم شد که ان شیر که ام سر هنگ انداختن است
او را حاضر کرد و احوال کمان و سختی ان بپرسید پس
فرمود برو تا چشم تو را اسیبی نرساند هی حلم و طاقت
در هیچ کرد و قوت دل را ازین حکایت استدلال بر دیگر
احوال میتوان کرد **بیت** ای چشمه احسان کرمت باران تو را
و لجه در که تو قبله جهان دارا ؛ از دوستی تو حرکم ازاد ترا

عفو

عفو تو مشفع شد که دانوا **فصل** اکنون یاد کنیم
چند کلمات در فضیلت عفو و حلم از ایات و اخبار و حکایات
تا باعث باشد بر استدامت استعادت و استمداد این
خلق فضیلت عفو و شرف حلم زیادت از انست که در این
فصول شرح توان داد قال الله تعالی خذ العفو و امر بالمعروف
واعرض عن الجاهلین و قال الله تعالی و ان تعفوا اقرب
للتقوی و مصطفی میگوید در قیامت که جمله خلق
در یک صحرا جمع شوند ندا اید که هر که را بنزد حق تعالی
دستی است برخیزد هیچکس بر نتواند خاست مگر
کسی که از جرمی عفو کرده باشد پس حق تعالی گوید
دست لند وی بدارید که من او را عفو کرده ام و گفته اند
العفو عند القدرة اثر عفو انجا ظاهر شود که ملکت

عقوبت و مکافات ثابت بود و از اینجا فرموده‌اند قال الله
تعالی الکاظمین الغیظ والعافین عن الناس و مصطفی ص
بر قومی بگذشت ایشان سنگی نهاده بودند و بنوبت
بر میگرفتند پرسید که این چیست گفتند یا رسول الله
هذا حجر الاشداء سنگی است که اهل قوت خویشتن را
بجهت آن بیازمایند و فرمود صلی الله علیه و آله که من شما را
بگویم که کدام مرد قوت زیادت دارد گفتند بلی یا رسول الله
گفت آنکس که در حالت غضب خشم فرو خورد و دست
مکافات در استیلا محابات کند و مصطفی ص میگوید
که عفو الملوک بقاء الملک عفو پادشاهان سبب دوام
ملک ایشان است و امیر المؤمنین علی علیه السلام میگوید
اذا قدرت علی عدوک فاجعل العفو شکرا للقدرة علیه

یعنی

یعنی چون بر دشمن ظفر یابی شکران نعمت عفو باشد
مامون خلیفه میگوید اگر مردم لذت من در عفو بدانستندی
بتقرب من همه گناه کردندی و معویه عجب حلیم بوده است
و خلافت بکمال حلم یافت و از حلم او حکایت کنند که کسی
پیش او آمد و گفت ای خلیفه هند که مادر تو هست زن نیک
بوده گفت آری در تو اختیار او بی خوش آمده است گفت
سرین بزرگ او گفت چنان بود پدرم ابو سفیان هم بدین
معنی افتاده بود **فصل** و از خلقهای شهریار پادشاه
که سرمایه ملوک و پیرایه سلاطین است کمال عدل و شمول
انصاف است و آثار معدلت این پادشاه ظاهر تر از آن است
که پوشیده ماند و هر کس که پار سال ولایت کرمان
دیده باشد و امسال ببیند داند که چون تمهید قاعده

عدل و بسط مهاد انصاف او از ازالت بدین حالت
نتواند کرد آورده‌اند که عمارة البلدان من عدل السلطان
واما دارات عدل و علامات انصاف او بیقدر کفایت
کند که در ولایتی که پیش از این سال آدمی میخوردند و آدمی
سگ در مسالک طرق آن بادیه بی بدرقه نمیگذشت
و غول بی سلاح عبور نمیکرد امروز معدن خصب و نعمت است
و مسکن امن و راحت شعر ساس البلاد فما انعشت تاریخه
سرحاتها منظلما ابطلی الطلا بیت شه چو بر تخت ملک
بنشست دست پای ظلم را بشکست فتنه در خواب شد
ز صولت او عدل بیدار شد ز دولت او شد انصاف
شاه شاه تبار کوک از مهر و سنگانی خوار آدم
از امن اوست هفت جیم حرم از عدل اوست هفت اقلیم

تا جنو

تا مسند و تخت بجمال فرخ طلعت و لقب نام همیون آراسته
شد آنکس که بیع درم بکیسه نان نمیدید بدو دستی درم
قند میدهد بیت شه چو عادل بود ز قحط منال عدل
سلطان به از فراخ سال دهر راهی که قصد سوی آن قطع
نتوانستی کردن از بیم تشنگی بر سر میبستند و میگذرند
زمینی که بیست سال است تا بافضال نکال مصعد است
منتقل عقوبت بین ساعت بر فراش امن خفته اند در حمایت
کرامت آسوده در هوای ولایت پادشاهی مینماید
و در ریاض حمایت او سینه کلاه از کمان کوه قاله
نمی‌نالد از حکایت عدلش یکی آنست که پیش از این رعیت روز
مال غنیمت میگذارد و شب باد و پاس میداشت امروز
رعیت در بستر فراغ خفته است و حشم بر باد و پاس

میداد و دو دیگر آنکه پیش از این اگر کسی بحالت نزع میرسید

مرد سلطان و موکلان دیوان بر بالین او بودند تا جای

از طرفی برند و مال از طرفی و ورثه را بیرون کرده و کو به

گذارند امر شد اگر هزار فرزند داشته باشند و هزار گنج بگذارد

هیچکس بدین طمع در او نکرد و دست تعرض بدان

دراز نکند و حکایتی معروف است که کسی قصه بمنصور

خلیفه نوشت که فلان کس مرده است و چندین مال

گذاشته و یک طفل دارد بر پشت قصه بنوشت که من لم

نشبعه خلافة الله فی ارضه لم نشبعه اموال الیتامی یعنی

هر کس که بخلافت روی زمین سیر نشود بمال یتیمان

هم سیر نشود و همچنین گویند کسی بصاحب عباد نوشت

که یکی از خدم سرای نوبت فرا است با اموال بسیار و یک طفل

گذاشته

گذاشته بر پشت رقعه توقیع کرد اما المال فانماه الله

واما الطفل فاسعده الله واما الساعی فلعنه الله یعنی

خدای تعالی زیادت کناد و طفل را نیک بخت کناد و لعنت

بر غماز باد و از کمال عدل او است که بنفس خویش مستقلست

و انجمن کند در حل و عقد ابواب مملکت برای صائب

و فکر ثاقب خویش کند و بقول هیچ صاحب غرض دست

یعنی از عنان عزم و پای ثبات از رکاب حزم در جدا

ندارد شعر فتی لم یضیع وجه حزم ولم یبت یلاحظ اعجاز

الامور تعقبا اذا هم لم یقعد به العجز مقعدا وان هم

لم یذهب به الحزن مذهبا بیت سنان سینه شکن

حق جهد کرد بحسن تقویت از قواعد اسلام عقاب

ادج سیاست که کرد اضافتش سواد دیده بان اشباح

فرخ حمام، ز تو ملکت او جمع خاطر بی‌حبس، ز هول هیبت
او زرد چهرهٔ بهرام، زهی بحفظ جهان پاس تو شده
ضامن، زهی بدرخ بلا تیغ تو نموده قیام، بر برجیس تو
نصرت طلیعهٔ لشکر، محال خطر فتو کرد دلی اغنام،
مزاج کار اعادی تیغ تو مختل، مدار ملکت کرمان ز عدل
تو منتظام، قرین رایت اقبال تو فر بشیر فتح، غلام حاجب
درگاه تو نصیر سام، جمال ملکت تو زینت زمان و میز،
دریاض تخت تو حرز خواص و عوام، بسعی عدل تو با ملک شد
جدا ز ستم، بدست پاس تو با تیغ شد برهنه زنیام، جواب
ورد عزی ادهم جدا است خصم و حیات، چو شیر و مهیم
آمیخته است ملک و دوام، نوشیروان را گفتند تو عادل
ترین ملوکی گفت من عادل نیستم اما ظلم تنها کنم حشم و

دیگر

و لشکر بر عیب من ستم نتوانند کرد و از جملهٔ حزم و بیداری
و استقلال این پادشاه است که سمع اشرف را از سخن
مفسدان صیانت کند و ساعی و عوان را تمکین نفرماید
و بکمال عقل و وفور علم دانسته است که عوان و مفسد
معایب شفقت پادشاه را نکند بلکه محض شقاوت و خبث
اعتقاد او را بر آن دارد و مصطفی م گفت ایاکم و جهالة
الثلثة قیل و من جهالة الثلثة قال الذی یسعی باخیه الی
سلطانه فمهلک سلطانه و نفسه و اخاه گفت از هلاک
کنندهٔ سه کس بپرهیزید گفتند یا رسول الله هلاک کنندهٔ
سه کس کیست گفت آنکس که سعایت برادر کند پیش سلطان
خود و برادر خود و سلطان را هر سه هلاک کرده باشد
و از حسن اعتقاد و فرط معرفت او است که مدعیان بادکاه

و مقیمان درگاه او اصحاب هنر باشند و مجالست و موانست
و محاضرت و مشاورت او با اهل علم و حکمت و ادب است
و سفیان ثوری میگوید بهترین سلاطین آن باشد که
مجالست او با اهل علم باشد و گفته اند همه کس بخدمت پادشاه
بزرگ شود و پادشاه بصحبت اهل علم بزرگ شود **شعر**
عن المرء لا تسئل و ابصر قرینه فکل قرین بالمقارن مقتدی
و مصطفی میگوید قرین نیک همچون عطار است اگر
عطر خویش بتو ندهد بوی آن در تو آویزد و قرین بد آهنگر است
اگر آتش او ترا نسوزد دود او در تو گیرد و سکندر چون
مشورت او با علما بود و صحبت او با حکما بیمن یمنی و حسن
اشارت ایشان بهر چه روی نهاد مقصود او در حجاب
تعذر نماند و چنین گویند که هرگز لشکرگاه او از جهانی

صد بزرگ حکیم و عالم خالی نبودی و وزیر و استاد او ارسطاطالیس
و از اشارت او تجاوز ننمودی و اهل علم گفته اند السعید
من الملوک من وفق الله بین ملکه و احیا السنة بعدله و حرس
الرعیة بتدبیره یعنی پادشاه نیکبخت آن باشد که دین را
بملک نگاه دارد و سنت را بعدل زنده کند و رعیت را بحسن
تدبیر نگاه دارد و گفته اند که پادشاه باید که بناء امور
مملکت و تقدیم اسباب سیاست همه بر قاعده شریعت
نهد و در احترام اهل علم و ادب و ارباب هنر مبالغت نماید و
اهل صلاح و دعاء ارباب دل متبرک باشد و درد دل
بیچارگان و اشک دیده مظلومان خار نشمرد **شعر**
کانچه یکپیر زن کند بسحر نکند صد هزار دیر و سپر
ای بسا رایت عدو شکنان سرنگون از دعای پیرزنان

انکه داد داد و دین عالم بخدای ار بود ز جهدی کم و بری

تو ز جور بد عهدی کافرم کر نخواهمت جهدی واز نتایج

عدل این پادشاه کمال جد و جهد او بست عمارت و ولایت و

احیاء موات و تثمیر غلات و منصور خلیفه میکوید لا ملک

الا بالرجال و لا رجال الا بالمال و لا مال الا بالعمارة و لا

عمارة الا بالعدل یعنی کمال بمرد توان داشت و مرد بمال کفته اند

و مال بعمارت بدست اید و عمارت بعدل میسر شود و از این

سلطان عادل خیر من مطر وابل و بزرکان کفته اند فضیلة السلطان

فی عمارة البلدان بیت شاه عادل چو کشتی نوح است

که از او امن و راحت روح است شاه ظالم چو موج طوفان است

که خرابی خانه و جان است من چنان شنیدم که این پادشاه

دو دوست بر در همیون چون بنا چند اراده دسیدا

بنا

دسبا و زمین هموار دید پادشاه این ناحیت کفت چرا عمارت

نمیکنید کفتند ای پادشاه خوف غالبست و چهار پا بصحرا

اوردن متعذر فرمود که الله در کذشت و ان کزاف دد

باقی شد بفرمود تا چهارپای بیرون اوردند و بعمارت

مشغول شدند و اکر عمارت عدل و حب عمارت طبیعی

نبودی درین حالت ختم عمارت ولایتی که هنوز در دست

اجانب بودی نفرمودی شعر و کل یری طرق الشجاعة

والندی و لکن طبع النفس للنفس قاتله و سکندر بهر د ولایت

که رسیدی از عمارت نواحی و ثروت بار پادود دهقان

بر عدل پادشاه او ولایت دلیل کرفتی اکر ولایت اباد ان

دیاری تو انکر میدید از ان پادشاه بخراج کم نمی بستد

و قصد از قلع او از ملک نمیکرد و اکر بعکس آن

میدید تا آن پادشاه بر نداشتی و مملکت بعادلی نسپردی
باز نگشتی و درین مدت که سایه چتر همایون بر سر بردسیر
افتاد اکثر نواحی قابل عمارت شد و امید بفضل حق تعالی
و یمن همت و حسن عقیدت پادشاه چنانست که تا سال
دیگر بقیه بلاد ایشان هیچ از بلاد کرمان نامعمور
نماند ان شاء الله تعالی و از خلایق بزرگوار و شمایل نام
داران پادشاه دام ملکه لطف طبیعت و شمول رافت و فضل رحمت و کمال کرم
دولت احسان و عادت جان بخشی هرگز بر قتل بیگناهی اقدام
ننموده است و بتعذیب مسلمانی مثال نداده و جان بخشی
عادت خاص او ست و بنا بر وفور حشمت بزرگوار او کمال
مردانگی او رخصت نمیدهد با هلاک مردان و غایب مسلمانی
او فتوی نکند و خون ریختن مسلمانان بدین سان شاعت
نایب

نایب خود داشت و شاه خونخوار شاه نیست دد است
شاه باید آشنا باشد و مشهور چه پادشاه باشد
هر که او بیگناه ترساند و آنکه در حال ترش ماند
رنج داوری کم زند چو مگس هست بیخ او آن زید کرکس
رحمت از خواص صفات سبحانه است و سلطان که در زمین
نایب و خلیفه حضرت باید که بصفت رحمت موصوف
باشد و بمقتضای عاطفت موسوم مصطفی صلی الله
علیه و سلم میگوید الراحمون یرحمهم الرحمن ارحموا اهل
الارض یرحمکم اهل السما و اقدام بر کثرت قتل و جرات
بر سرعت قتل نتیجه ضعف است و ثمره جبن شعر و ضعیف
فاذا اصابت فرصة مثلت کذلک قدرة الضعفاء من بذل
از حسن اعتقاد و فرط طبع او آن مشاهده کردم که چون

بخدمت بارگاه اعلی پیوستم برادر مغزی جمال الدین ابو بکر
که وارث تخت امیر آل داود است و الحجی متین و بیمنی حزین دم
با من بود و بخدمت بارگاه اعلی مشرف شد آغاز کرد و آواز
برکشید و ابیاتی بخواند از وجد بر حال آن پادشاه ظاهر
شد و از مدامع میمونه قطرات عبرات بر روی مبارک
متقاطر و چندان بار بر لفظ گهربار برفت که ای خدای
فرح ده استدلال کردم بر آنکه آن پادشاه در حق غالب دارد
در هیجا که از جهت نزول عساکر منصوره بر عتبه میرسد
موافق طبع اشرف نیافتند و از دلایل لطف طبیعت و کمال
حسن شیمت آن پادشاه عذوبت عذب و فصاحت
لهجه و طیب کلام و سخن با نظام است لطایف الفاظ جهان
فزایش با اجزای روح بیامیزد و شواهد ابیات مصابیح
که دهانا

که در اثنای حکایات درج کند هوش مستمع از راه
گوش ببرد شعر شرك العقول و نزهة ما مثلها
للمطمئن و عقلة المستوفز ان طال لم يملل وان هي
اوجزت ود المحدث انها لم توجز بیت طوطی لبش چون
شکر او بیند وز بحر دلش موج سخن بر خیزد چون باد که
در روی چمن در بیزد از درج لبش لؤلؤ معنی ریزد
و امیر المؤمنین علی صلوات الله و سلامه علیه میفرماید
من لانت کلمته وجبت محبته و من طاب لسانه کثر اخوانه
و من بنده بارها در مجلس بارگاه اعظمش زبده علاوه
ازان حلاوت بیان و طلاقت زبان چندان امتنانش
و فواید دیدم که ازان تعجب کردم یکی آن بود که از بندگان
میر سپید در آنحال که عارضه زخم مبارک رسید

بود شاید که گوشت خوردم من بنده گفتم که اگر درد سر دندان
اخر انرا فرماید شاید تا تحفه خون کمتر شود و درد
ساکن گردد خواجه از خواجگان درگاه مبارک ایستاده
بود گفت ای خداوند اگر کباب کنند دوری ان بمشام
اشرف رسد و نخورد همانا صواب باشد بر فور جواب
فرمود اری من کباب را بر بوییم و تو بخوری **بیت** نوید
همی دمد شیارم بنو بردد دهد که دراب گشنه میباید مرد
و امثال این چند مصرع لطیفه را انشا کلمات مستعمل
فرمود من بنده از بسیاری تعجب متحیر شدم **شعر** حجب
مسرورا د جاشی ساکن و لهجت موقورا د قلبی و ادع
و با خود گفتم الحمد که غرض نو طمع متمر است و لیل
تمنی مثمر هر عمر غم خورده ام و پادشاهی سخن شناس

وجدی

وجد وحی شناخته دوست میباید تا سوق فضل را رواج
و متاع هنر را دو نفیر با دادرسی اینک صبح امید مسفر
و شاخ تمنی من مثمر و هر دیگر قصیده گفتم و بخدمت بارگاه
بودم چند بیت از ان بنشا امد چو بغایت غرابت و ظن
من در ان باب صادق افتاد و بتشریف و انعام مخصوص
شدم **قصیده** پرده بنی حجاب چشمه خور کرده اند سمر
مشکین شب در چشم اختر کرده اند و کر نقاشان شب
بر سقف ثانی لاجوردی از بدایع خورده کاریها تایب
کرده اند بر جبین دهر مسطر دیر و دیرین بسته اند در میان
تو حلقه در گوش مه دیگر کرده اند این بر بنیان کواکب
بود هر زن بر خلیل در صورتگری تسلیم آذر کرده اند
یکجاعت کعبتین کو بو ترج وارد بر عرصه پیروزه دا پر مهره کرده اند

برملا هر شب مکر اهل منجنیق و برج و بارو بیشمار ویران کرده اند
چو که شیر افکن اخوان او استند و مثال حضرت سلطان اکبر
ابو المظفر خسرو عادل عماد الدین حق آنکه ملکش چارهٔ شرع
مبین کرده اند پادشاه خسرو دانش که فتوحش اهل عصر
وضع تاریخی چو تاریخ سکندر کرده اند سایهٔ یزدان که اهل
دین عجب دارند طاعتش با طاعت یزدان برابر کرده اند عدل
او فرشی است کان در شش جهت گسترده اند جود او و
کان بر هفت کشور کرده اند زیرکان در شش جهت تاسیس
حکمش کرده اند چار تکبیر فنا بر ملک سنجر کرده اند تا تو را
در صدر مملکت جا دبالش داده اند حاسدان از غصهٔ خود را
وقف خنجر کرده اند که غلامان سراب خون خاقان
کرده اند که و شاهان سلاح فیض کرده اند هر کجا تیر
گذر

کوششی زین صفت بسته اند زیر پالان هر عجب اسب داخر
کرده اند خون ذاهن کرده اند اندر تقاضای ظفر تا عجب
بر عدو جوشن چو چادر کرده اند آن بری دبهان دانش و
انتقام در دیار داعدا اعدا اضل صرصر کرده اند تا در کمال
مملکت هستی سلیمان دوم زین صفت دیو پری را مسخر
کرده اند قصیده در داد است اینجا اینقدر کفایت باشد واز
خصایص ذات و لوازم صفات این پادشاه که در این بسیج
وحلم و فرید عصر تواند بود کمال شجاعت و فرط بخت و قوت
دل و زهره است لشکری و رعیت زین و عالی در یکقبا شعر
بطل یخوض الحبل و هی شوامل خلفا کا منشد فهی غیر مدبج
اهل شر [illegible] منقوش [illegible] کر [illegible] دبیط عبرا
چو [illegible] این پادشاه [illegible] کتاب وشیر [illegible] صلاح

و معظما مشهور

صلاح بر نکو رفته موافق مشهور او طراز تاریخ سلف است و عنوان

داستان اوایل **شعر** معاسر حرب بائن آل الجیادة مطلحة مینا

جبیر وظالع حلیه بان تنشق عن ضوء وجهه صنابه نفع

تحته الموت بانع وان یهزم الصف الکثیف بطعنه لها عامل

فی آثرها متتابع **مثنوی** سر بر باید ز دشمنان دو در

تاج بخشد به دوستان دو بجز اخترانی که حال کردانند

تیغ او را اجل کیا خوانند از تف بیلک شه کشور شاه

مرغان بیفکند شهیی فرق سر کرد او زمین سپر جوشن

ماهی زمین بدرد تیغ شاه که به بجاند مرا اسود را به حوا

بر کند دو کو بخواهد از دل و جان اسمان اطبق طبق بسنا

کو بخواهد به تیغ موسی وار خشک رود کند ز دریا باد

عاقلان زمانه مست بند قلعهای بلند چیت بند مصطفی

مطالعه

صلی الله علیه و آله چنانکه از همه کس سخی تر بود از همه کس دلیر

تر بود ابن مسعود می گوید کنا اذا اشتد الباس اتقینا برسول الله

صحابه چون جنگ سخت شدی در پناه پیغمبر شدندی و او را

سپر خویش ساختندی و عادت کریم آن پادشاه این است

که پیوسته مقدمه لشکر و ساقه حشم خویش باشد و هر کجا

که پادشاهان نظاره کنند و لشکر شمشیر زندان پیغمبر

شمشیر زند و لشکر نظاره کند **شعر** با لجیش یمنع لا بمنعه

بلد مسراه عن بلد کالموت لیس له ری و لا شبع دو در مصاف

بو شاه و شبه زفاف نماید و لشکر جاد دو نظر او صورت بود

و سکندر را کشته حشم تو لشکر دارا دو اره کهت عضا ب

از کوسپند بسیار نترسد و آن پادشاه را با قوت دل

کثرت حاد سنه حدود معالجه خطوب **شعر** اصناف

التدبیر فضل بشجاعة ولا فضل الا للشجاع المدبر واذا حل
لحقولیت تا انبعاث و جهد و قایع یو و برده بسر او بثت
وحش شعر فكانما تجنب فاما تحتهم وكانهم ولدوا على صهواتها
جان فدا كند و سر بر كف نهد تا به تیغ جهان ستاند پس بیر
تا زبانه بر نخشد شعر كل بوبله جا له لجبانة یا من یرید
حیاته لو جاله اگر اختیار حسن تدبیر او در ضبط مملكت و
امضاء احكام ایالت و تعلیم اسكنا ابواب سیاست اثبات
كند سلاطین جهان را دستوری مبین و قانونی روشن
حاصل اید و اگر فنون تجارب و صنوف معرفت و وقوف
مقادیر رجال و اقانین مصادمت ابطال مدون
كردانند داستان رستم و اسفندیار منسوخ كرداند
بسا شهر كه در هوی مشاهیر فرسان و جماهیر ابنا ضراب طعان

ودر كار زار دایر غار
براهل بالثراد
عبرته
م

سر تیغ ملک گیر فتنه
سر تا زبانه
بخشید م

بسی

سپر مقاومت بفكندند امد و پشت هزیمت داده اند و چون كوه ز بطا
الجاش دایم الانتعاش ایستاده است شعر وقفت وما
فی الموت شك لواقف كانك فی جفن الردى وهو نائم
تمر بك الابطال كلمى هزیمة ووجهك وضاح وثغرك باسم
ای ز تیغ تو دو سرافرازی ملك تركی و ملت تازی
دون كاری حل عقد سزد چنین روز كار اگر نازی
خصم سوزی چو با كرم دروغا كان فشانی چو با كرم سازی
تیر تیغ ملك ستانی تیر تا زبانه در بازی تو كه
از رعد و كوس برق سنان دو دل دیو را ز بیكار ادی
در چنین موقف ز خوض خا خصم داد سوال نتوانی
وز تو جان رفته خواهد یافت تیر تیز در وعای نلا ادی
از شعب این خلق شریف فروع این حیم منیف حیا

حیا غالب است و کرم تابع حیا نتیجهٔ شجاعت است چنانکه
شعر ولبس الحیاء من شیمة الذئب ضاریا ولکن من شیمة
الاسد الورد شیر بحیا مذکور است و گرگ بوقاحت مشهور
و حیا در طبیعت این پادشاه قرین عفو است و کرم نتیجهٔ حیا
اگر پادشاهی مال بخشد او جان بخشد و اگر سلطانی پا
بو بنده منت نهد او بر امتی مسلمان و عالمی اهل ایمان
جافظ عمادی شاعر گوید تا منکر دگمی بهتی کفند او در مدح
سلطان بهرام شاه بیت تا بیاموزند شاهانی کز زر
بخشند قسیم و سیم جان بخشیدن از سلطان دین بهرام
من گفتم حاتم بیت ز دست تیغ فلک و دل دشمن بنام
باد دولت گفته و فی باد بر اد کو بخشند پادشاهان
جان میبخشد خسرو عادل دینا و اثر کرم عمیم و احسان جسیم

ان

این پادشاه آن است که خاصهٔ خدم او بلکه عامهٔ رعایا که پیش از
این در کلیم فاقت و ظلام حاجت بودند این ساعت بوی وشا
سیادت متکی است و بر عرش استغنا مستوی بیت کس گدا
بود کو مسند زین پیش و زبخاش سکبا همین بودن دهد اکنون
چندان ولایت و ناحیت ده و سیم و باغ و بستان در کرم
بر دم داد که از گرسنه تخمه کرده و بنا دنی معدن حملی شد
عاشق داغ حرمان بر جبین اهل امل هیچ سائل ننهاده است و
لا کرونه هیچ ذی برباد نکرده شعر ان قال لا فی لا فی الا مفتنا
وان قیل نعم نفقت الی نعم در عادت خزاین میکوشید اما بدان
که از آن جهان دامنی خوش کند که بالبر یستعبد الحر
و کنوز میخواهد که از آن در وجه معالی نهد شعر و الفتی
من جمل الاموال اثمان المعالی و پادشاه را از جمع خزاین

وحفظ ذخایر چنان نیست که استمالت دل لشکر که ضبط ممالک
بواسطهٔ متابعت ایشان میسر میشود و تسکین نوایر تغلب
و کسر صورت تسلط خصم زیر دست بدان صورت می بندد
و هر پادشاه که صبر نباشد بر عیلی و کوسنه خاید و قناعت
و اقتصاد بدان که در دست است در عادت ملوک نیست
علوی بن فتح که طالب خلافت بود میگوید شعر و ات
عزمانی و فرط الکآبة و طول التململ فوق الفراش فما لک
اذا ما الحاحة استنبلعتها و فرحة ذا الاشعاش فهلا القنعت ولم
تغترب فذلک لقناعة طبع الموافقة دقایق خلایق ملکانه
و فضایل شمایل شاهانهٔ این پادشاه در ده جلد شرح
نشود در این فصول اشارتی کرده شد تا خاطر عاطر طبع
اشرف از مطالعت ملوک نکردد ان شاء الله تعالی **فصل**

اکنو

اکنون ذکر وصول رایات عالیه نصرها الله بحدود نرماشیر
کنم و شرح فتوح که این پادشاه دادگر در دیار کرمان برای ملک
بدهم چون شعاع رای صاحب رایت و پرتو نظر مبارک
بر جمال کرمان افتاد جرح مقدم دکا را علی اعلاه الله سبب
عمارت بلاد و موجب فراغت عباد شد و امور جمهور که
از دایرهٔ نظام بیرون شده بود و از قالب التیام بدر
افتاده قابل صلاح و فلاح شد و ملک کرمان که بیماری
بود بر فراش ارتعاش از نخوت و انتعاش فرو میبد شده در
بحران حرمان مانده و در دست بکشتن نیم طبیب جاهل و
نفس غافل افتاده اصل صلاح طب علاج الضد بالضد است
حرارت ابرودت و برودت را بحرارت کرمان که از حرارت
ستم سوخته بود و از برقان انقلاب و خفقان اضطراب

از وی دمقی مانده و طبیبان جاهل که صاحب غرض
بودند نه حافظ اعراض او دائم کاشی صفرا امیز و مکاو
سودا انگیز مداوات میکردند لاجرم هر روز علتی
نو حادث شد و علیل از صحت دور تر میافتاد خبر دادند که طبیب
علت شناس که مهدی اخر الزمان است در سبزوار
کم نفس است هر مرده را که دید زنده کرد و هر اکمه را
که یافت دیده داد چون نداء این بشارت و صدای این
اشارت از راه سماع بدان ملک کرمان بیمار رسید فوج
این مژده معاودت فوت شد یکبارگی از پیش درحرکت
امد یعنی شوخ چرم منماشی خود مسلم بود در دست
خشم منصور امیر سپهسالار شاه یحیی الدین علی سهل ادام الله
دولته که شهر و قلعه بم داشت بقدم مطاوعت پیش
دوید

و در موطن مشایعت پادشاه جلابیب اخلاص و دقائق اختصاص
بدست فاقد مذاق آن پادشاه رسانید سانجا ملک
در کار معاملت کوفت صوت آغاز کرد شعر علی حین
الزمان لنا انی علی الطائر المیمون والبرکات قدمت
قررت بط لقدوم عیوننا و قد کن ایام التهالک النوی
و حالی بیت کر آمدن یار خبر داشتی برد هکذا رش
کل شمع دکاشتی در حال شکر و خطبه بنام اعلی اعلاه الله
تعالی مزین و موشح کردانید خطه جیرفت در دست حشم
منصور بود و چندان سال در آن تصرف کرده و اکثر
از سپاه کی شهر عمارت برخواسته بود و در عمارت وستاق
مبالغت کرده بودند و در لعنت فرموده انهم مستخلص بود
و منادی نه شعر قد بات عنه شد بد الخوف و اصطنعت

لد الملمات لما لا اهتم التهم چون صورت سر ما شکسته شد
و هوای مس دمخنر در جبل اعتدال نهاده و انحلال و وجود
فراغتی بود آیات مضمون حضرتها الله تعالی عیاری که
دولتی بود سبب عزیمت محاصره شهر برد سبی که پادشاهی
وانا یکی موجی از غلامان در بلده و سر هنکان در آن بودند
و ایشان را روز بغایت قلعه حصن در شب حالت
بر بدیهه راه معاندت بی امید اعانتی از جانبی و اغاثتی
از طرفی می رفتند و مقاسات انواع بلا و عذاب از قحط
و تنازع عنا ایمنی طرق و قطع قوافل می کردند و چنانکه
عادت کریم آن پادشاه هست هر وقتی که ایشان را ابتدای
مصلحت از وادی ملاجاة و جادهٔ لتشارع مصافات
و مواظبت صفو الله بر سنت قلم بر دم و حلقهٔ الاقوا احتماما

بو مرکوب تعسف می زدند لیقضی الله امراً کان مفعولا گاه مشتی
جوانی عنیف در مقابل منوالی لطیف می فرمودند و دو ملوا
بر خلاف معهود موقوف می کردند و دما بجی خوف و حصن
جوع محبوس شعر اذا المرء لم یأت ما امکنه ولم یأت
من امره الا زینه قل عد قد منا ثلاثین سبعین بی وماه
سند سبعین ماه جمادی الاولی سنه اثنتین و ثمانین که نظر
قران بود جنیم دولت نظام برد میسر و مودو لشکر حصار
چون از کمیابی صلح سر بر میافرازند کاید دست در دامن
جنگ زدند هر روز دو وقت سواره و پیاده از شهر قلاع
بیرون می آمدند و بضرب صفاح و طعن رماح مصافات
می ساختند می رفت جنگهای سخت هنگامه ای چنانکه
از کرد سواران و کثرت تیرباران بیاض روز جلباب

سواد شب میپوشید و دبدبهٔ دستبرد آن عجاج
بشمع سنان و مشعلهٔ شمشیر هنجار کارزار میجستند
شعر و دجی النهار من العجاج و اشرقت فیه الصوارم
فهو لیل حمر وانجمه بیض هر روز چند مطروح و مجدول
و حمل بمیدان داشتند و پادشاه جهانگیر هر روز بنفس
شعر حوالیه عن النجاد فیه ملاحم تسیر بطود من الجبل
ایهم یمد بید فی المناضلة صنیع و عینیه من بحل النکیة
ادم و کل فتی فی الحرب خط جبینه من الضرب سطر بالاسنة
معجم اقدام میفرمود و انجام میفرمود تا کار بر مردم طرف
منحصر شد و از کثرت لشکر و حشم انبوه بیشتر عوام کوماهی
و قلعه جات نواحی بر دست علفخوار باغی متعذر
شد و صد دریغ ذاره شیر متعین و از سر حد خراسان
کوبنان

کوبنان در دست پسران امیر عالم مجاهد الدین رحمه الله
بود و چون رایات منصوره عباد کی مجدد بکرمان رسید
بقدم طاعت استقبال نموده بودند و شرایط بندگی اقامت
کرده و اساس خدمت و معرفت که پدر ایشان نهاده بود
و مثالها که از بارگاه اعلی بوجود ایشان شفیع مشفع بود
و تسلیم مفاتیح منابر را بذکر لقب و نام مبارک آراسته
از جناب را و جماعت هاشمین و مقیمان ناحیت را سمت طاعت
داری بجای آورده بودند و از دو حصار که آنجا است
یکی تسلیم کرده یکی را از اطراف و دست حشم حضرت بزد
بود و هر روز از راه بیابان سوار و پیاده بمدد اهل
قلعه میپیوست و رنج مردم مضاعف میشد چون سرا
پرده اعلی اندر بردسیر بر کوفتند رای چنان اقتضا کرد

که حشم منصور بر عزا دمشق رود پادشاه با خواص غلامان
حرم داور کفایت کند و احشاد مستخلص چون چتر همایون
بر زینه مسند مقدمه رعیت طلیعه نصرت فتح از پیش رفته
بود و کار کرده بر بد بخت و مدبر دولت استقبال نمود
بد دکهنند **شعر** ابشر بما تهوی تجد کما تشا فالدهر منقاد
لامر طائع **بیت** در دولت تو فتح ممالک تمام شد کام
جهان که جهانت بکام شد هر کردنی که از خط حکم تو سر کشید براه
در هر چه پردست در رضا پایدام شد حصنی که دست کینش خدا
کمان کشید حلقش چو بند ز انتقام شد بر خود هر که
کسوت کینت حلال داشت خونش حلال گشت و حلال
حرام شد چون ملک از آتش پاس تو پخته شد در آب
عجز کار حسود تو خام شد در ماه جمادی الاخر سنه ثمان

و ثمانین

و ثمانین لشکر منصور بپای حصار رفت و چنانکه یاد کرده اند
حصار گشاده شد و سوار و پیاده بیرون آمدند و پادشاه
بر مقتضی عفو شامل خویش ایشان را امان داد و باز حصار
بزد فرستاد و مثال داد تا حصار دا و کوشند و خراب
کردند و کو را مد العین حتی مخفی گشت چشم زخمی در مسند جاه
مبارک پادشاه زخمی امده فرزند
شرح داده شد و بر درد چندانکه داین چند داور دولت
با فتح المبلغ دل چون چند روز مقام نمود زخمی
پیدا شد و نمود که کوس رحیل زدند و عزیمت معاودت
در بر دشیر مجدد فرمود چون بنزدیک ملد حشم منصور
با دخل پیوستند همان تنگی علوفه بر جای بود و پادشاه
مصلحت چنان نمود که این زمستان مخیم دولت باشد
جروم برد **ع** کی خار کان نوائی کند از پای عباد ک

که حشم منصور بر غزا دشت بی رود پادشاه با خواص غلامان

حرم داور کفایت کند و احصا مستخلص چون چرخ بوت

بر بنده سید مقلد بر عقب طلبیده رضی الله از پیش فرستند

بود و کار کرده بر بدبخت و مدبر دولت استقبال نمود

بد و گفتند **شعر** ابشر بما تهوی تجد کما تشا لک الدهر منقاد

له و الحوادث طایع **بیت** در دولت تو فتح ممالک تمام شد کام

جهان که جهانت بکام شد هر کردنی که از خط حکم تو سر کشید بر دار

در هر چه بود ستی در فضا پایدار شد خصمی که در کمین خلاف

کمان کشید حلقش چو تیر جسته انتقام شد بر خود هر که

کسوت کینت حلال داشت خونش حلال کشت و حلالش

حرام شد چون نان ملک از آتش پاس تو پخته شد در آب

عجز کار حسود تو خام شد در ماه جمادی الاخر سنه ثمنین

و ثمانمائه

و تمامی لشکر منصور به پای حصار رفت و چنانکه یاد کرده اند

حصار گشاده شد و سوار و پیاده بیرون آمدند و پادشاه

بر مقتضی عفو شامل خویش ایشان را امان داد و باز حضرت

نزد فرستاد و مثال داد تا حصار را فرو کوفتند و خراب

کردند و کوامت العین حتی محفی گشت چشم زخمی و سبل خیال نکته

مبارک پادشاه زخمی امله

شرح داده شد و بر دو بچندان از این چند داور دولت

با فتح للبقاع دول چون چند روز مقام فرمود دو خبر

پیدا شد و فرمود که کوس رحیل زدند و عزیمت معاودت

در بر دشتی مجدد فرمود و چون بنزدیک آمد حشم منصور

با دخل مت پیوسته همان تنگی علوفه بر جای بود و تا باد

مصلحت چنان نمود که این زمستان حشم دولت بار

جرم برد **ع** کسی خاربکان نوا کند از پای عباد که

که حشم منصور بر عزا دمشق رود پادشاه با خواص غلامان
حرم داور کفایت کند و اصناد مستخلص چون حرز بهبود
بر زنند سبد مقدم بر عقب طلیعه رضی فی از پیش فرستند
بوده کار کرده بر بد بخت دهشت دولت استقبال نمود
بدو گفتند **شعر** ابشر بما تهوی بجد کالغالب فالدهر منقاد
لامرک طائع **بیت** در دولت تو فتح ممالک تمام شد کام
جهان که جهانت بکام شد هر کردنی که از خط حکم تو سر کشید
در هر چه دست در زد فنا پایدار شد خصمی که ده کمین خلاف
کمان کشید حلقش چو تیر جنبه انتقام شد بر خود هر که
کسوت کفر حلال داشت خونش حلال کشته و [illegible]
حرام شد چون ملک نان از آتش پاس تو پخته شد در آب
عجز کار حسود تو خام شد در ماه جمادی الآخر سنه اثنین
[illegible]

و تمامی لشکر منصور بپای حصار رفت و چنانکه یاد کرده اند
حصار گشاده شد و سوار و پیاده بیرون آمدند و پادشاه
بر مقتضی عفو شامل خویش ایشان را امان داد و باز حضرت
نزد فرستاد و مثال او داد تا حصار را ویران کردند و خراب
کردند و کو امتد العین حتی محقت چشم زخمی در سبیل خیالکه
مبارک پادشاه رحمه الله
شرح داده شد و بر در آن چندان از این جهت داور دولتی
بافتح للبقاع دول چون چند روز مقام فرمود خبری
پیدا شد و نمود که کوس رحیل زدند و عزیمت معاودت
در بر دشمن مجدد فرمود و چون نزدیک آمد حشم منصور
با دخل مشت پیوسته همان تنگی علوفه بر جای بود در یاد
مصلحت چنان نمود که این زمستان مخیم دولت بابت
جرم برد **ع** کی خار یک آن نوای کند از پای عباد که

که حشم منصور بر عزم دمشق رود پادشاه با خواص غلامان
حرم داور کفایت کند و اهل دمشق مخلص چون چنین بود
بر رای مسبب مقلد در عقب طلبیده رضی که از پیش رفته
بود و کار کرده بر پیک تخت دعه تیر دولت مستقبل نمود
بد دکفتند شعر ابشر بما تهوی تجد کما تشا لذا الدهر منقاد
لامرک طائع بیت در دولت تو فتح ممالک تمام شد کام
جهان که جهانت بکام شد هر کردنی که از خط حکم تو سر کشید براه
در هر چه رسنی ز قضا پا بدام شد خصمی که در کمین خلاف
کمان کشید حلقش چو تیر خسته انتقام شد بر خود هر که
کسوت کفت حلال داشت خونش حلال گشت و حلالش
حرام شد چون نامه ز اثر پاس تو پخته شد در آب
عجز کار حسود تو خام شد در ماه جمادی الاخر سنه ثمنین
دعاین

و تمامی لشکر منصور بپای حصار رفت و چنانکه یاد کرده اند
حصار گشاده شد و سوار و پیاده بیرون آمدند و پای شاه
بر مقتضی عفو شامل خویش ایشان را امان داد و باز حشر
بود فرستاد و مثال داد تا حصار را ویران کنند و خراب
کردند و کوا امن العین حتی محقق کشت چشم زخمی مسیلی چنانکه
مبارک پادشاه زخمی آمده و زخمی
شرح داده شد و بر روی چند از این جهت داور دولتی
بافتح للبقاع دول چون چند روز مقام فرمود و خستگی
پیدا شد فرمود که کوس رحیل زدند و عزیمت معاودت
دار دشت مجلد فرمود چون بنزدیک آمد حشم منصور
با دخل مت پیوسته همان تنگی علوفه بر جای بود و رای پادشاه
مصلحت چنان نمود که این زمستان مخیم دولت باشد
جرجم برد ع کیی خار کان نوای کند از پای عباد که

که حشم منصور بر عزم شبی رود پادشاه با خواص غلامان

حرم داور کفایت کند واهل حصار مستخلص چون چرخ هیون

بر بلند مسند مقعد عزت طلبیده رضی شد از پیش فتنه

بیرون کار کرده بر بخت مبشر دولت استقبال نمود

بدو گفتند **شعر** ابشر بما تهوی بجد غالب فالدهر منقاد

لامرک طائع **بیت** در دولت تو فتح ممالک تمام شد کام

جان که جهانت بکام شد هر کودنی که از خط حکم تو سر کشید

در هر چه بود دست در قضا پا بدام شد خصمی که در کمین خلاف

کمان کشید حلقش چو تیر جفت زه انتقام شد بر خود هر که

کسوت کینت حلال داشت خونش حلال کشت و حلالش

حرام شد چون نان ملک از آتش یاس تو پخته شد در آب

عجز کار حسود تو خام شد در ماه جمادی الاخر سنه اثنین

و عشرین

و تمامی لشکر منصور بپای حصار رفت و چنانکه یاد کرده اند

حصار گشاده شد و سوار و پیاده بیرون آمدند و پادشاه

بر مقتضی عفو شامل خویش ایشانرا امان داد و باز حضرت

یزد فرستاد و مثال داد تا حصار را فرو کوفتند و خراب

کردند و کوامن العین حق محقق گشت چشم زخمی رسید چنانکه

مبارک پادشاه رحمه الله زخمی فرموده

شرح داده شد و بر روی چندانی ازین چند داور دولتی

بافتی للبقاع دول چون چند روز مقام فرمود تخمینی

پیدا شد فرمود که کوس رحیل زدند و عزیمت معاودت

دار دشیر مجدد فرمود چون بیزد رسید امرا حشم منصور

با دخلت پیوسته همان تنگی علوفه بر جای بود و پادشاه

مصلحت چنان نمود که این زمستان مخیم دولت بار

جرم برد **ع** کیست خارکان نوای کند زیارت عبادت

بوصوب شوق بهر لشکر کشید بیت جهان بکام فلک بنده و ظفر همراه
امید ثابت و دولت قوی و بخت جوان امداد عین بر میمنه
اعداد بیسر بر میسره و فوج بجناح بر جناح جنود ظفر هم عنان
در حد و دجرو م مقام فرموده اسباب سعادت آماده و
ابواب امانی گشاده و نوبت جوانب حضرت عالیه متواصل
و رسل اطراف بجوانب خدمت درگاه رفیع متوارد و تحف
و هدایا متصل و کتب و تحایا متواصل فصل پسر دوم ماه شعبان
اثنین پادشاهی کرده بر دسیر بود چندانکه در احوال
ملکت خویش نظر میکرد همه نامرادی مشاهده میافتاد
و عنفوان شباب و طراوت سن عنان عزم او از موارد
مصالح میکشیدند اصحاب اطراف کرمان اورا تحریص بر
استمداد حضرت عراق میکردند و اجرا و غلامان جماعتی

مغرور

مغرور و از مصلحت اندیشی دور او را تصویر کردند که تو
پادشاهی جوانی و از خانه بیرون نیامده از حضرت دینی
که استمداد کنی و از هر سلطانی که استنجاد فرمائی اسعاف
مقارن التماس خواهد بود و اسعاد موصول اقتراح
بدین نصایح جمیله و مواعظ کز بده ان حرجو را از کاه
جاه بر گرفتند و در چاه افکندند با جماعتی مشاهیر
بزرگان کرمان و غلامی چند معدود بر دسیر را وداع
کرده روی بجانب یزد نهاد بر عزیمت حضرت عراق شعر
بذا قضت الایام ما بین اهلها مصائب قوم عند قوم
فوائد در شهر بر دسیر اتابک محمد ماند با جماعتی ترک و
دیلم و مرهند و هیچکس بر سر سند اتابک مطلع نه که در این
حالت بر چه عزیمت دارد مکابره و محاصره خواهد زد

بادر موافقت مصلحت قضاء آسمانی و تقدیر بار خدای الهی

هبا اسباب غالب مد و در هشتم ماه رمضان سنه

اثنین اتابک را اجل محتوم و قضاء محکوم رسید و از

مسند بحضیض لحد انتقال کرد و از مشرف فلک اثیر

هبوط عن تحویل **شعر** حکم المنیة فی البریة جاریة ما هذه

الدنیا بدار قرار بینا تری الانسان فیها مخبرا حتی یری

خبرا من الاخبار والنفس ان رضیت بذلک او اتت منقادة

لازمة الاقدار احوال شهر بردسیر از ایجادثه کلی متغیر

و منقلب شد ملک رضیه و اتابک خفته بل اتابک حرم

و ملک ابکار برده حصار بردسیر ماند و جوقی سپاه

و جماعتی رعیت بیچاره مشیطان غرفه اهل سلاح را

با دشنوبان نخست متلیل در مسیر و مشوش کرد که ما

این

این حصار را ضبط نتوانیم کرد تا ملک را رسول مناجب طوفان

ملاصق از جهه غرض خویش هر دو مبارک مقدم محضا

مینوشتند که از حضرت عراق مدد معین فرموده اند

و چند علم مفرد کرده بیچاره سلیم جانب از این مخرج و جوال

عشوه میشد و دم ان دعا میخورد و از عقل زایل

رای مایل و طبع غافل کوشش باطل را اماده میبود فاسبب

مقاومت سپه ساختند اذا اراد امرا نفاذ قضائه و قدره

سلبت والعقول عقولهم واذا جاء القضاء عمی البصر عجب

انکه از جماعت سپاهی یکی را دیده بینا و دل دانا ماند

تا سر قضا از لوح تقدیر بخوانند و اندیشه کند که موجب

خروج ملک بی تحقق فانی دو توقی بو مدد لی و وفات

اتابک بهجوم علتی و ظهور افتی سابق تقدیر بوده است

و تعبیه فلا تبی سنة الله فی الذین خلوا من قبل وکان
امر الله قدرا مقدورا پس سپاهی حصاری سری وسردی
و حاصلی و ذخیره متوکلین علی زاد الحج با مبیه کیسه عنبت
بنت بر مخالفت و همت بر محاصرت مقصور کردند و
همه روزه رعیت را تکلیف خدمت میفرمودند و شب پیر بارو
میفرستادند تا پاس دارند و هاتف رحیل ندا الهما نفخ
من اللیل الا قلیلا در میداد **بیت** بکن الخ خواهی که فردا
بکاه درا بدر کاب شهنشه زراه **شعر** وکل النائبات
اذا تناهت فموصول بها فرج قریب **فصل** چون زحمت
افشان وصل در وهش ترسان مکذشت موسم اعتدال
دلکشاد و بهاد جهان آرا در آمد و بر بساط غبرا بنشست
خضل کشیدند و خاک را حرود عذار سبز کرد انهنا بار کا

۶ علی اعلاء الله کردند که قلعه ایست میان بحر و
بر و شیر از قلعه دریا شول گویند در آن حصار مشتی دزد
و اوباش و خونی و قلاش و اندکان هر درگاه و مطرود آن
هر بارگاه جمع شده اند و بقطع طریق و ایذاء مسابلان مشغول
پیش از موسم معاودت در بر و شیر فرمود تا سپیده صبح
زدند و حسام عزم از نیام حزم برکشید خالصا لوجه الله
بنیت برگرفتن تادیب این جماعت و باش مقصور کرده چون
بدان ناحیت نزول فرمود در نهی در سلطان مفسدان
از حصانت حصار و خوف پادشاه وقاحت نمودند
پس چون دیدند که ناوک پاسبان پادشاه عقاب
کاسها از اوج هوا بخاک می افکند و شب هیبت
او نهنگ قهر را از قعر دریا بر میکشید در شب قلعه را

بجای کذاشتند و تحویل بار حصار بر دشمن کردند چون
قلعه مسلم شد و از شوایب مداخلت اعدا و مزاحمت
اشرار صافی **بیت** سپه کشید دگر پادشاه هفت
اقلیم ؛ بطالعی که نو کار کند بدر و تقویم ؛ جز اعلی عباد کی
بدر بر دشمن خواهید کتاب نصرت بر جیب جهان دولت
بود است افواج فتح در پیش انصار ظفر در پی و رای
اعلی بر دوام انصار مطلع و از عشوه و غرور وغا فتنه
ما اندیشی لمعات سپاهی منجم کدام پادشاه منظور بصیرت
و دیدم تجربت میدید که سپاهی حصار را عاقبت آن
خلاف و خیم خواهد بود و خاطر ان مصاف نامحمود
ترکان بر شوخی و دلبری خویش تکیه کردند که اگرچه
در عدد ایشان قلتی بود مردان کار دیده و غلامان
دو کیره

بر کار بودند و صیانت لشکری کرده این بیت لسان الحال
اندیشه نکشاده بودند و تیغ مقاتلت از دست نهاده همه
نحن اولو قوة و اولو باس شدید از آشفته و اسبابی فانی کل
شرق و مغرب شهباز من فراغ الدار عین ملوک بر شمشیر نگار
اما از اینه دخوف کل ذی حلم علیم غافل شدند انسر که
کو بر باشد بکار هزار دلیر ؛ ما نه ببیند کشیده پنجه شیر
سیل اگر سنگ و اگر دانه ؛ چون بلا بار بسد فرو ماند
هر که مشت کسان نخورده بود ؛ تکیه بر مشت خویش کرده بود
پس بر قاعده سالها دیگر معاطات کاس منازعت و محاذبت
لباس مغارعت از سر کوفتند و سوار و پیاده شهر نبا کو
نهادند و ترتیب جنگی دادند که مثل آن سزا از سنم ذلک
مذکور است نه از [illegible] بر ما نوبر **شعر** اذ الجد لا

بجد الفتی تعب و اصبح سعی سعی من جد فی الطلب بیت چو بیدولتی

نجم کوشش مکار چو دولت بود نیست کوشش بکار درویش ما

اسلام بر مقتضی دولت و موجب حمیت که در جبلت مبارک

او مرکب بود هر روز بنفس خویش مباشرت احوال و معاملت

جلال صغر مود و در مضایق حروب مشکل و در محاو

رب توغل مینمود شعر بما له عنق اللیث من اجل انه

اذا ما دهاه الامر قام بنفسه و از جوانب ضربات موج

و طعنات مولم بر جسم عزیز و شخص کریم میرسید و باع

عنایات الهی و خود رعایت ربانی حمایت هیچ اثری

نمود شعر اذا اسلم عزک جانحا من ولا اللدغ منا ع

ولا السیف قاطع و بستی از جمله دیار ملک شهر که در میان

ان کار بود حکایت کرد که این پادشاه ملک با تحاف

کرد

کرفت و پادشاهی کیمان او را از شهر مادر حلال

تر است که ما اهل شهر رعیت او شمرده بودیم هر روز

بیش در فراکند و بر کیوان دی بود شعر منزله بالفضل

من کل بود و فضله بالسعد من کل نجم بیت پای بیغتر

تا بدست سعادت کام خود و جسم دوزکار

بر اورد دوست با دوش کرم کرم درامد تا جگر خصم

زار زار بر اورد خصم کوبرا اختیار کرد و حسام

سلطنت پیش اختیار بر اورد کوکب عز تش درجا

هر نیست دیش مخالف کرفت و خار بر اورد الثن باس

پیاده از صف اندرد هر هیته صد سوار بر اورد

چون کار بر اهل شهر تنگ شد و چند مرد اختیار

هلاک شدند و اکثر مجروح حق تعالی ابن فتح فرستاد

دفیم ظفر بود اینده مخن مصالحت در افکندند و زبان
شفاعت بکشادند و دست تضرع بر داشتند تا ملکزاده
خانی پای مست فراکذارد و کام از هان اندکی
باز کیرد تا جماعتی که از سوابق جرایم و سوالف مخالفت
خویش مستشعرند بیرون شوند و جلاء وطن کنند مقالید
قلاعست پیش کیرند کرم عمیم و لطف شامل و عفو کامل
پادشاه اجابت فرمود در اثناء این تقریر و مواضعت
معارف شهر که بدان [illegible] در خدمت پادشاه بودند
آتش شوق خدمت و شعف دستبوس بر ایشان غالب
شد چون باد قرار نکرفتند و آب حیات در خاکبوس بساط
اعلی دانستند روز ادینه پنجم ماه رجب سنه ثلث و ثمانین جمله کلید
و مقالید امور تسلیم کردند ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء

بطالع

بطالع سعد و اختر همایون و جد غالب و فال میمون سعد
ازغازادینه اقبال عنان کرفته و دولت در فتراك او بجنیه
در شهر شد منادی نصرت و جهنی فلدت آواز بر آورد

قطعه ذهی تیغ تیز تو صفرا کرفته تو را بخت تاج از علو
وا کرفته ذهی از خراسان چو خورشید هفته جهانی ملکی
بتنها کرفته زهی دست اقبال در موکب تو رکاب تو سلطان
والا کرفته ذهی موج شادی ز بس فتح میمون جهان از سر
تا سر ما کرفته زهی شاه میمون قدم کز قدومت شفا یافت
سرها سودا کرفته ذهی شاه فرهادرس کز حسامت میان سود
ایام غوغا کرفته از این ظلم از هیبت از حرمت عقاب
عنان عزم عنقا کرفته فلك خطبه نصر مولی به [illegible] سکه
انا فتحنا کرفته **شعر** فتح الفتوح المعلی ان تحیط به نظم

من الشعر او نثر من الخطب فی نفخ ابواب السماء لم یرد

الارض فی انواعها القشب تاریخ جمع این فصول که ماه

صفر سنه اربع و ثمانین و خمسمایه است مدت هشتم بود

که جمله منابر بلاد بلقب نام اشرف او آراسته و مسجد

ولایت کرمان چون حرم کعبه محل امن و سلامت و موضع

سکون و استقامت شیر با آهو از یک محل آب میخورد و کبک

با شاهین در یک محل خواب میکند رعیت در رهبت امان

میجهند و از تمادی امانی میخورند از میمنت امن بحره و بید

در هوا نسیم عدل سحر و نغمه بلبل بر گل بدین ترنم آ

مثنوی ملک را پادشاه عالم گیر فرخ دانی میکند

دامن شرف در پای قدح ملک شاه بر گشاد لشکر فتح

و فضل در صف داد جناب و ضیعت از آن بکرمان کرد

تا عدل را

تا عدل و داد غذای کرمان کرد از نبی ملک و شرع قبه کرد

پیش علم علی و عدل عمر پای آنکس که ماندکس که ماند بود در او

تاج منت نهاد بر سر او بر جهانی شان بیکدم شه خنجر

ای شه علیک عین الله ملک جبرائیل بکام ما است مند ملک

شمشیر ملک پاینده است از شمشان مر تو را است در عالم

ملک و میراث و ملک در تیغ بهم خجسته تا قیامت

اند دولت کشید داد و تا ابد آن مملکت پاینده ظل

عدلش که ملجأ سوختگان آفتاب ستمست چون ساخت

زمین بسیط باد مهل کرمش که مشرب عذب تشنگان

فناست چون بحر قلزم محیط باد سوی عمر عادی بر لب چشمه

مناقش شکسته هر لحظه بتیغ ظفر کوهر ش شهری کشاده

و حصنی شسته باد قطعه ای شاه ملکت کرمان بخشیده تا

خصم تو از نکایت حدثان خسته باد * هر لحظه حد خنجر
عالم‌گشای تو * شهری ز نو گشاده و حصنی بر بسته باد
طوفان فتنه گر ز بادان ظلم خواست * از ما بسعی
کشتی عدالت تو شسته باد * تا تو شهید اگر نبود آسمان
در دست * سنگ فنا قندیل قلعه‌ی شکسته باد * در
عنایت تو آفتاب ملک * از علت کسوف خلل باز
رسته باد * با سهم شیر پاس تو از حرم غزا دیتی * دو ماه
جان خصم تو چون تیر خسته باد * تا خار جراحت خسته
کند پای جان خصم * در دست تو گلبن اقبال دسته
باد * فصل ششم در فضیلت پادشاهی و در ذکر عدل و حکایات
عادلان و صفت ممالک کرمان و شرح خصایص ولایات
و ذکر بعضی از تواریخ ملوک او * فصل در فضیلت

پادشاهی

پادشاهی و فضل پادشاه اما فضیلت پادشاهی آنست
که حق تعالی نام خویش ملک کرده است و نام بندهٔ که او را
برگزیده است و زمام حل و عقد و عنان قبض و بسط
جهان در دست تصرف او نهاده ملک آنجا که گفت
تؤتی الملک من تشاء و جای دیگر گفت و آتاه الله الملک
والحکمة و جای دیگر گفت و جعلکم ملوکا و جای دیگر
گفت ان الله قد بعث لکم طالوت ملکا پس بر مجرد ثنا
اقتصار نکرد و طاعت او با طاعت خویش برابر کرد آنجا که
گفت قال اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر و پادشاه
در زمین خلیفه خدای عز و جل است قال النبی
صلی الله علیه و آله و سلم السلطان ظل الله فی ارضه
یعنی پادشاه سایه حق است و گفت صلی الله علیه و آله

اطیعوا الامام و لو کان عبدا حبشیا گفتند نظر اولی الامر علما و پادشاهانند
بنا بر حدیثی که گفت صلی الله علیه و آله و سلم

هیچکس نزد خدای فاضلتر از سلطانی نیست که اگر
گوید راست گوید و اگر حکم کند عدل کند و اگر از وی
رحمت خواهند رحمت کند و گفت صلی الله علیه و آله
دعاء پادشاه عادل رد نکنند و گفت صلی الله علیه و آله
خدای را در آسمان و زمین نگاهداران اند و نگاهداران
زمین پادشاه و نگاهداران آسمان ملائکه اند
و کسی پیش مصطفی صلی الله علیه و آله گفت بد چیزیست
امیری مصطفی صلی الله علیه و آله گفت نیک چیزیست
امیری آنکس را که بحق گیرد و بحق دهد فضیل
عیاض گفت اگر مرا دعای مستجاب بودی بر پادشاه
عادل کنم که بقاء او نفع عامست و گفته اند که اگر
پادشاه عادل رعیت را دعا کند باجابت نزدیکتر
باشد

باشد از دعاء رعیت پادشاه را چه پادشاه عادل نزد
خدای تعالی عزیزتر است و احنف قیس در پیش معاویه شد
از وی پرسید کیف حالک مع الزمان یا احنف
کار تو با روزگار چونست گفت ای خلیفه روزگار
توئی اگر تو عزیز داری عزیز شود و اگر خوار داری
افکنده شود و اگر چه پادشاهی بلند بود سلیمان
علیه السلام نگفتی اصلحنی خزائن الارض و گفته اند
بر پادشاه عادل واجبست و فرض رعیت طاعت و مصطفی
گفت من سعی الی سلطان لیذله اذله الله و گفت
مصطفی صلعم هر کس که او سلطان عادل را خدای را نصیحت
کند او را با بندگان نیک حشر کند و هر کس که با وی
خیانت کند او را فرو گذارد تا قیامت مثنوی هر که او

خصم شهریار بود ٭ موری کو دد اگرچه مار بود ٭

شاه اگر داندت ستیزجوی ٭ ور نخواندت کرینجوی

مال بیرون ملنزد ادنگاه ٭ خود از بهر صدر خدمت شاه ٭

با خود از تشر صبور ده ٭ به پیخزد از شاه دور ده ٭

با سلاطین چه گفت خواهی راز ٭ وقت او آبدان چیره وقت

غاز ٭ شیر چو برد اردت فکند بش باش ٭ چون تو را

خواجه خواند بندیش باش ٭ دستت را دهد پایگاه منه

در تو ره اسر کند کلاه منه ٭ **فصل** در ذکر عدل و ثواب

منصفان و حکایت عادلان قال الله تعالی ان الله یأمر

بالعدل والاحسان و جای دیگر گفت ان الله یحب المقسطین

و جای دیگر گفت اذا حکمتم بین الناس ان تحکموا بالعدل

وقتاده میگوید در تفسیر لا تطغوا فی المیزان یعنی العدل

و گفته اند

و گفته اند عدل ترازوی خدایست در زمین و مصطفی

میگوید یک روز از روزگار سلطانی عادل بهتر است

از شصت ساله طاعت و عدل یکساعت بهتر از عبادت

شصت ساله و گفت صلی الله علیه و آله پادشاه عادل

روز قیامت در سایه رحمت خدای باشد تا میان

خلق حکم کند و گفت صلی الله علیه و آله روز قیامت

عادلان را منبرها از نور اراید بنهند و در صحیح مسلمست

عادلان روز قیامت بر منبرهاء نور باشند و گفت صلی الله

علیه و آله روز قیامت دوست ترین کسی بحق تعالی و نزدیک تر

تر بوی پادشاه عادل باشد روز قیامت دوزخ ترین

کسی از وی و بغیض تر پادشاه ظالم باشد آورده اند که موسی

در مناجات با حق گفت الهی فرعون را با کفر دعوی

چندین جهلت داده بر کفت ای موسی او در پادشاهی
خویش را هیا امن میداد در حکم که میکند ظلم نمیکند
و سخن بکهنم بیچهوره دیکر خصم نشنود و در پیران و
دختران رعیت بچشم شهوت نمیکرد و انوشیروان
میکوید شهرها را بعدل حکم کنید که ان باد درست
که اب از او بر اند واتش نوز اند و منجنیق بروی کار
نکند و عامل حمص بعمر عبد العزیز کهت نوشت که بارو
شهر خراب شده است بفرمای تا عمارت کنند جواب
نوشت حصنها بالعدل والسلام یعنی او را بعدل عمارت
کن و حکم کردان و بوذرجمهر میکوید هرکاه که پادشاه
ظلم کند سباع او لایت حره خوار شوند و سکندر
از حکماء هند پرسید عدل بهتر یا شجاعت کفتند

ای

ای پادشاه چون عدل باشد شجاعت حاجت نباید
و عبد الله بن طاهر پدر خویش را کفت ای پدر دکوئی که
این ملک در خاندان ما تا کی ماند کفت ای پسر تا بساط
عدل کسترده باشیم و موبد موبدان بجد مادر انوشیروان
املای و کهنی ایملک نعمت را بر خود پاینده دار بشفقت
بر رعیت طعام را بر خود خوش و نوش کردان و سیر کردن
کرسنکان و انصاف مردم بده و امن بجنب و حکما کفته اند
بالراعی یصلح الرعیة و بالعدل یملک البریة و امیر
المومنین عمر رضی الله عنه میکوید بهترین پادشاهان
آنست که رعیت بوی نیکبخت شود و بترین پادشاهان
آنست که رعیت بوی بدبخت شود و یزید اسلم میکوید
من شنیدم امیر المومنین عمر رضی الله عنه بحسن میکفتم

از دروازهٔ مدینه بیرون شدیم از دور آتشی دیدیم
قصد آن آتش کردیم زنی پیر نشسته بود با دو سه طفل
و دیگی بر سر آتش نهاده و اطفال میگریستند و زن
دعای بد بر عمر میکرد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفت
ای زن چرا دعای بد بر عمر میکنی گفت از بهر آنکه او
سیر خورده است و خوش خفته و فرزندان من گرسنه اند
گفت در دیگ چیست زن گفت آب تنها آتش میسوزانم
و آب میجوشانم تا طفلان پندارند که در دیگ چیزی هست
امیر المؤمنین عمر را رحمت آمد باز بشهر شد و قدری
آرد و طعامی آورده در آن دیگ کرده و خود بنشست
و آتش میدمید و دود و خاکستر بر روی و محاسن
او می نشست زن گفت ای مرد جزاک الله خیرا تو از عمر
بهتر

بخلافت اولی تری امیر المؤمنین عمر میبود تا اطفال
سیر شدند و بخفتند پس گفت ای زن دیگر دعای
بد بر عمر مکن که او از حال تو خبر نداشت و آورده اند
که انوشروان در ابتدا ملک ظالم بود و ولایت او
خراب میشد و عیب دانست که سبب خرابی ولایت او
چیست و او زبان مرغان دانستی و بر مجاوری الحان
ایشان وقوف داشت روزی میگذشت دو جغد
بر دیوار خرابه نشسته یکی خطبه دختر دیگر میکرد از جغد پدر
خویش جواب داد که عقد این وصلت آنگاه منتظم
شود که بنجاه صد خرابه بذل کنی خاطب جواب داد
که تکلیف صعب ننمودی و طلب متاع ناموجود
نکردی تو التماس صد خرابه میکنی و اگر این پادشاه هست

ظلم او تا یکسال دیگر هزار ده خراب بر توانم داد نوشروان از آن
سخن بدانست که سبب خرابی ولایت او ظلم است از آن
سیرت بگردید و عدل پیش گرفت و نزدیک بدین حکایت
در این عهد افتاده است امیر اسمعیل گیلکی که پادشاه
طبرستان بود روزی از دروازه شهر بیرون
آمد یکی را دید که بزغاله داشت و بشهر میبرد امیر
گفت این بزغاله از کجا خریدی گفت ای امیر خانه داشتم
با این بزغاله بفروختم گفت سرائی به بزغاله بدادی گفت
ای امیر سال دیگر بدولت تو بزغاله باز خرم امیر اسمعیل
را این سخن سخت آمد و عادت خویش بگردانید
و گویند در عهد نوشیروان کسی سرائی خرید
و در آن سرای گنجی یافت بایع را خبر شد دعوی
کرد

گفت گنج پدر من نهاده است و من سرای فروختم
گنج نفروختم مشتری گفت من سرای بالجمله را
خریده ام حکومت پیش نوشیروان بردند گفت
شما را فرزند هست بایع گفت من پسری دارم مشتری
گفت من دختری دارم نوشیروان گفت بروید
وصلت کنید و میان پسر و دختر نکاح ببندید و گنج
بایشان دهید شعر عدل شه پاسبان مملکت
اوست بذل او فرمان دولت اوست عدل چون
بر جهان امیر شود هوا زین سبب شیر شود عدل
شکرانه جان افزای عدل مشاطه بستان ملک
آرای عدل حرص را بر بند داب عدل حرفت را
بر بند خواب عدل کز آنکه در ولایت دل

در پیغمبری نزد عادل. فصل اینفصل است در جوامع
اخلاق اهل پادشاه و اگر کاهلی و باشد و اگر دراحی
باشد از آن پرهیز کردن بر فضیلت اگر باد کرده اهل
در باب عدل و تحریص بر آن پادشاه باید که عادل
پرور باشد و اگر در اصل طبیعت و آن خلق نه
نهاده باشد بتکلیف در باطن خود بر آن داری در
رغبت در ثواب آن کند و از عقاب ظالمان بترسد
مصطفی ص گفت الظلم ظلمات یوم القیمة و گفت ایاکم
والظلم فانه یخرب بیوتکم و گویند در تورات است هر کس
که ظلم کند خانه او خراب شود و در قرآن مجید است
که فتلک بیوتهم خاویة بما ظلموا و مصطفی ص گفت
دعوة المظلوم مستجابة وان کان فاجرا فجوره

علی

علی نفسه

نکند
و گفت ص از خدای تعالی که خشم من که خدایم سخت شود برآ
ظلم کند بر کسی که جز من یاری ندارد و گفته اند الملک یبقی
مع الکفر و لا یبقی مع الظلم عبدالله عامر گفت ابوذر را
گفتم مرا وصیتی کن گفت ایاک و دعوة المظلوم فانها
یتصعد الی السماء لیس لها منتهی دون العرش شعر
وحق الله ان الظلم لوم و ما زال المسیئ هو الظلوم
فلا تعجل علی احد بظلم فان الظلم مرتعه وخیم مثنوی
شه چو انصاف از وجدا باشد ۝ دد بود دد نه پادشا باشد
چو از عدل سعی نبود ۝ خود چو سلطان که آدمی نبود
شاه باید غلام تن نبود ۝ تا خطیبش دروغ زن نبود
ظالم از جان و مال خلق ببرد ۝ نه همه خوشتر بیاید رنج

طالب شاه عادل است جهان نوبت خوب کرد جهان
دستان، و از اخلاق پادشاه حسن سیاست است و معنی
سیاستدان باشد که پادشاه طبقات مردم را از ابنا
ملک و شرف داد و ابنا انساب و اصحاب حساب و علما
و اهل فضل و عباد و اهل صلاح و دهاقین و ارباب
ضیاع و تجار و محترفه هر یکی را در مرتبت خویش و منزلت
لایق هوی بداد و چرا که از محل و حرمت اهل شرف و بیوتات
و اهل علم یاد کم کند خواطر ایشان از آن متغیر و متاذی
و خلل در بواطن متمکن و این معنی ذاتی صریح شناسند
و حضرت [illegible] باین معنی اشارت میکند مصطفی صلعم و اخفض
جناحک لمن اتبعک من المؤمنین و مصطفی صلعم در

خویش بگسترد تا قیس عاصم منقری برابر او نشست و گفت
اذا اتاکم کریم قوم فاکرموه و در روز فتح مکه گفت من
دخل دار ابی سفیان فهو آمن و از سلاطین اسکندر
نوشته مانع عن اهل الدرجات و من کان له قدیم قدم فی الخیر
و ان تضعضعت احوالهم و لا تکشفنّ اسرار اهل الاقدار
گفت حرمت اهل بر اجابت کن و اگر چه احوال ایشان در پایه
افول و بر ده با اهل خاندان ها مدارا کن و قدر [illegible] کار
مشهور را بالوضع و انکس را در پیش دار که پایه سادات باشد
و انوشیروان عمالی از عمال خویش نبشت مردم زادگان
و اهل خرد و تمیز را بجهت احسان سیاست کن و سفله
کان را بترس و هیبت طبقه عوام و میانه خلق را به عنف
با رهبت در امیز و معاویه میگوید انی لا اضع سیفی

حیث یکفینی سوطی و لا اضع سوطی حیث یکفینی لسانی
ولو ان بینی و بین الناس شعرة ما انقطعت گفت من انجا
که تا زبانم کفایت بود شمشیر نزنم و انجا که زبان کفایت
کند تا زیانه نزنم و اگر میان من و مردم موئی باشد گسسته
نشود و از اهمات سیاست تولیت قضاة و ولات است
و واجب باشد که اهل ورع در باب این اشغال را
اختیار کند چه حکم ایشان بر دماء و فروج و اموال
مسلمانان نافذ است و از نوشروان میگویند ما عدل
من جارت قضاته و لا صلح من فسدت عماله گفت
عادل نباشد پادشاهی که قاضیان او ظلم کنند
و مصلح نباشند سلطانی که عاملان او مفسد باشند
و پادشاه باید که پیوسته بدرگاه اهل علم و ورع متعطش

باشد

باشد و سخن ایشان بگوش هوش شنود و در احترام و توقیر
ایشان مبالغت نماید و اگر وعظی عنیف و کلمه درشت
گویند بران اغضا فرماید هرون الرشید شقیق بلخی را
دید گفت شقیق زاهد توئی گفت شقیق منم زاهد
نه گفت مرا پندی ده گفت خدای تعالی ترا بجای ابوبکر
صدیق نشانده است و از تو صدق خواهد و بجای
عمر فاروق نشانده است و از تو عدل خواهد و بجای
عثمان ذو النورین نشانده است و از تو شرم خواهد
و بجای علی علیه السلام نشانده است و از تو علم خواهد
عمر عبد العزیز ابو قلابه را دید گفت مرا پندی ده گفت
چه پند دهم اگر اندیشه کنی که خلیفه پیش از تو بود کجا
شد ترا هیچ حاجت بپند من نباشد و از اخلاق

پادشاه آنست که همت بلند دارد و آنچه در عرض و حرمت
قدح کند و از اخلاق عوام باشد اغفل و قول از آن
دور باشد شعر احب الفتی ینفی الفواحش سمعه کان
به عن کل فاحشة وقرا سلیم نواحی الصدر لا باسطا
اذی ولا مانعا خیرا ولا قائلا هجرا واو را آمال و حرص
دنیا در چشم نیاید و از جهت حیازت انواع شرف و بزرگی
و کسب جلایل و فضایل ترک لذات نفسانی کند چنانکه
میگوید لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون و قال النبی
حفت الجنة بالمکاره و گویند مامون خلیفه گل خوردی
و جمله اطباء وقت و حکماء عصر از علاج آن عاجز بودند
دو روزی ثمامة بن الاشرس در پیش او شد و اطبا حاضر
بودند و در آن باب میگفتند ثمامه گفت ای امیر المؤمنین

المؤمنین کم

کم که طبیبان از علاج این علت عاجزند فان عزمة
من عزمات الرجال مامون گفت بر خیز برای طبیبان
که علت زایل شد معنی آن دارد که عزیمتی از عزیمتها
مردان مردان کو که نفس را از اعتیاد بد باز دارد
و نطق پادشاه باید که از کلمات فواحش مبرا و از
الفاظ فحش معرا باشد شعر فاذا انزلت به نزلت بمجاهل
رحب لنداه مؤدب الخدام و چنان باید که نفس
خویش را زیر دست خود دارد و او را آنچه پسندیده
بیار آید و از عادت نامحمود بپرهیزد و گفته اند هر کس
که از سیاست نفس خویش عاجز آید چون سیاست
و لایت و ریاست امتی کند بیت خود باید اتحاد جود و شجاعت
فال حالکت کی دهد ایکانی و حکیمان گفته اند

پادشاه باید که از پنج خصلت بپرهیزد اول دروغ
چرا که اگر عادت او ورزی بشناسند بوعد و عطاء او
خرسند نشوند و از وعید و عقاب او نترسند
دوم بخل چرا که بدین خلق مشهور شود مردم
طمع از خیر او ببرند و کس او را نصیحت نکند و مملکت
بی نصیحت نتوان داشت سیم تیزی و سرعت خشم
چرا که بدین سیرت مذکور گردد در حیث احوال
و مصالحت ولایت با وی نگویند و از بوادر عنف
او احتراز نمایند و فساد ولایت و هلاک رعیت
در آن باشد چهارم حسد و آنچه نخواهد که زیر
دستان او را نیک باشد چه اگر این خلق سیرت کرد
عنان عطا از دست ایشان کشیده دارد و نیکی

موجب

موجب ماندگی و استزادت زیر دستان شود
در آن اختلال احوال مملکت باشد پنجم جبن و ضعف
دل چرا که این سر از وی شایع شود دشمنان
دلیر شوند و طمع در ولایت او کنند و از اخلاق پادشاه
آنست که مواد احسان و امداد عواطف او در حق
طبقات رعیت لشکری برقدر منصب و منزلت هر یکی
از ایشان باشد که شعر اذا انت اکرمت الکریم
ملکته و ان انت اکرمت اللئیم تمردا و وضع الندی
فی موضع السیف بالعلی مضر کوضع السیف
فی موضع الندی و صنایع او باید که بر اهل حسب و دین
مقصور باشد مصطفی گفت لا تکون الصنیعة
صنیعة الا عند ذی حسب او دین شعر لمن بجعل

المعروف فی غیر اهله یکون حمده ذما علیه و نباید
و از اداب و عادات ملوک است که بار دادن را و بر
بر نشستن را وقتی معین کرده اند تا اعلام لشکر
و رعیت بر نشینند و سپید بر این کار را نهاده اند
و در شهرهای بزرگ و لشکرهای فراخ و باید که جمال
خویش بسیار بر لشکر و رعیت جلوه نکند چرا ببینی
سبب قلت هیبت او شود و گفته اند اذا اجترأ الناس
علی الاسد اکثرهم رؤیته دلیرتر کسی بر شیر آنکس باشد
که او را زیادت بیند و امیر منصور نوح سامانی
بسیار بیرون آمدی و بر نشستی روزی وزیر او
حجز عتبی او را گفت ای ملک نقاب حشمت را بسا
از آفتاب جمال بر مدار چرا که چشم عادت بدیدهای ظاهر
بود

بودی هرگز او را چنین که میپرستند نپرستیدندی
بعد از آن هر روز یکنوبت بار دادی و از سیر ملوک
است که از اخبار ولایت و رعیت با خبر باشند و صاحب
خبران معتمد مسکون کماره تا احوال اطراف و اخبار
جوانب استعلام و استطلاع می کنند و بدرگاه
عرض می دهند و بهر طرفی و جانبی عیون و جاسوسان
فرستند تا احوال مجاری امور در خفا بازمینمایند
گویند میان عضد الدوله که در فارس بود و شمس
المعالی قابوس وشمگیر که ملک گرگان بود دشمنی بود
وقتی عضد بقابوس نوشت که شنیدم فلان روز بلغلاج
در کرما بر شدی و اغلام تو را تمکین نکرد و تو را سقطه
گفت و از پایی در آمدی قابوس جواب نوشت که من

که در فلان تاریخ تو با فلان زن مطربه در فلان حجرا
صبوح فرمودی و بدمستی کردی و ساز او بشکستی
و آزرده اند که صاحب عباد که از وزراء آل بویه بود
بکرم و فضل موصوف و مجالست و موانست و همه
با اهل فضل و شعرا و علما بودندی در اصفهان
روزی از حجره بیرون نیامد حاجتمندان کفتند مکر
او را عارضی نفسانی هست وزیر یکروز نقاب احتجاب
بر چهره میکشند ندیمان بدین حجت مشغول اند و کفتند شعر لیس
الحجاب من لک الاشراف ٭ ان الحجاب حجاب لا انصاف
و نقل من یأتیه یحجب عنه ٭ فعوذنا بنقلب صاحب
بیت در پرده نشستن و عشوه رخ تو ٭ بیم است
که بود جانی بلدرد صاحب عذر خواست ندیمان را
باز کرد

خواسته بود

بر کردانید و ز هستم بیرون آمد خوش و خندان ندیمان
کفتند شعر نعیب مغیب لبدر عنا و من بیننا ٭ بلا لفرید جسم
سوا دالعیناهب ٭ ذهاب دلها کباب شد موجب
حجاب چیست کفت دل مشغولی عظیم بود و حاجت به
خلوت و اندیشه حق تعالی از همت بزرکان سهل کردانید
از حقیقت حال زیادت استعلام کردند کفت منهی من
که در سمرقند است نموده بود که خان ختن از دار
الملک خویش بیرون آمده است و هنوز معلوم نشد
که بکدام جانب متوجه است تشنیع ضمیر و تنوع خاطر
از این معنی بود دیکر باره انها کرد که روی عزیمت بجانب
هند کرده است من فارغ شدم و در عهد بنده یک
شنیدم که سلطان شاه که پادشاه کرمان بود در روزی

در مجلس باده عشرت مشغول بود و مجلسی چون بهشت
آراسته و معاشران ظریف و مطربان لطیف حاضر
و وقتی خوش میرفت و ندما نوالها میدادند و ولایتها
می‌بخشید ناگاه صاحب خبر آمد و یک انگشت کاغذ
پیش وی فرستاد چون آن کاغذ مطالعت فرمود گونه
او متغیر و چهره او متکدر شد مصرع و ای نعیم لا یکدره
الدهر پس فرمود که در مجلس چینند تا مستی باز شیر
بر هم طبلها نهادند ما بهم برآمد و وقتها منغص شد گفتند ای
ملک خیر هست چه حالت حادث شده است که رای
اشرف چنین برآشفت و در اثناء عشرتی چنین خوش
و وقتی لذت‌آمیز نادری چنین صافی مجلس انس را
بوحشت بدل میفرمائی گفت صاحب خبر نموده است که
ملک

ملکشاه با صفهان میرسد گفتند ای پادشاه دلها
خون شد و جگرها پاره گشت الحمد لله که پادشاه زمین
نشست از اصفهان تا کرمان صد و چهل فرسنگ راه از
مجلس باده تا شهر نیم فرسنگ راه این مجلس تمام بسر نتوان
برد و شب چون مستان شویم مشعلها زنند و خرابان
شهر برویم ملک گفت شما نیک میگوئید معذورید که پالان
ندیده‌اید گفتند ای پادشاه پالان چه معنی دارد گفت
من در خدمت پدر خویش ملکشاه به عراق شده
بودم همدان چون اورا واقعه افتاد مرا گرفتند و میل
کشیدند و در حالت میل کشیدن پالانی از اشتر
بیاوردند و بر من نهادند و کسی بر سر آن نشست تا من
حرکت نکنم پس در حال با شهر آمد و سلطان شاه را

میل کشیده بودند اما حدقه باطل نشده بود و دنبال
چشم او خفته بود و در زمان ملک محمد روزی با جماعت ندما
خویش گفت در شهر کدام محله است ماده سگی نه بچه آورده است
ندما از این غافل بودند و هیچ جواب نداشتند پس گفت
دوش در بکوی گبران ماده سگی سیاه سفید زاده است
و نه بچه آورده از اطفال کشف کردند همچنان بود امثال
این حکایات بسیار هست اگر نقل کرده شود این فصول
کتاب بود تا موجب ملال نشود اما بعد فصل
در احوال ممالک کرمان و شرح طول و عرض و وصف بعضی
بلاد و بعضی از تاریخ ان کرمان از جمله اقلیم سیم است
و از امهات ممالک اهل اسلام و چنان گویند که او را
عبدالله ابن عامر کریز که تربت او در بصره است گشاده است

دیم

وانچه گفتند که عمر عبدالعزیز گشاده است درست نمیشود
اگرچه منبر جامع شهر عمر عبدالعزیز نهاده است و بود
او بر عقاب نشسته چه در تواریخ خوانده ام که پیش
عمر عبدالعزیز بوده در کار عبدالملک مروان حجاج
ابن یوسف غضبان القبعثری را بکرمان فرستاده
بود تا خبر عبدالرحمن ابن الاشعث بیاورد و چون باز آمد پیش
حجاج شد احوال کرمان پرسید گفت ماؤها وشل و ثمرها
دقل ولصها بطل ان قل الجیش بها ضاعوا وان کثر جاعوا
و این فصل در وصف جیرفت کافی میباشد و این حکایت
که بود شیر در آن عهد شهر نبوده است و مشهور نشده
چه جیرفت دیم ان بود شهر قدیم گویند جیرفت ملکشاه
در دست عرب بوده و اساسی دهها او بر یمنی

دلالت میکند مثل بوحرب و جولبی و قفعانی و اما الملک
سردسیر سیرجان بوده است و حصار و شهر و قلاع
بردشیر محدث است کرمان را تاریخی نکرده اند
صابی در کتاب تاجی ذکر او کرده است و ابو نصر عتبی در
کتاب یمینی شمه آورده و در کتاب مسالک و ممالک
ذکر جیرفت و بم زیادت کرده است که چون یعقوب
لیث صفار بکرمان آمد اهل جیرفت عصیان و تمرد
نمودند و شوکت اهل جیرفت در ناحیتی بود که آنرا کو
بارجان خوانند و آنجا مردمی بودند با کوچ و دزد
و پیاده بسیار یعقوب لیث او را بلطایف الحیل در قبض
آورد و بقلعه بم فرستاد آنجا هلاک شد و شوکت اهل
جیرفت از آن بشکست و چون معز الدوله ابو الحسین

عم

و در مسالک ممالک
جیهانی آورده است [illegible]

عم عضد الدوله بکرمان آمد عزم جیرفت کرد کوفجان
رها کردید تا معز الدوله با لشکر در شعب درفارد
آمد پس عقب او زدند و جانب بکرهشند و اکثر لشکر
او را هلاک کردند و یک دست از معز الدوله بیفکندند
و با جمعی اندک بیرون افتاد و بعراق
شد پس چون ملک قاورد بکرمان آمد و سردسیر
مسلم کرد او را احوال کثرت کوفج جیرفت و تظاهر
ایشان معلوم شد و بر گزاف قصد ایشان نکرد
بل جاسوس فرستاد و طلب غفلتی کرد از آن قوم پس چنان
افتاد که مقدمان کوفج را سوری و عروسی بود و جمله
قبایل مجتمع جاسوس خبر فرستاد و روز اجتماع ایشان
معین کرد چون خبر بملک قاورد رسید [illegible]

الحلج الجوانح بالکتمان برخوانند و احوال با هیچ وزیر
و لشکری نگفت و بر نشست و بیرون شد چنانکه لشکر
از حرکات او آگاه نمیشد بر عقب و میرفت بلد و شب
در هزمی شهر کوفج رسید با چند غلام که مراکب ایشان
و جنایب آسوده داشتند و جمله قبایل کوفج را دریک
مجلس قبض کرد و مالهای بی نهایت حاصل و بیخ انقوم
برآورد و جمله گرمسیر از ایشان پاک شد این ساعت
شرذمه ضعیف بیشوکت در کوهی صعب خود ماندند
و گویند شهر بردشیر از بناهای اردشیر بابک است
و کوما زاده شق نهاده اند شقی شرقی نهر او شرقی و غربی
شهرجان و بردشیر محدث است و ابو علی محمد بن
الیاس که نام او بر دروازه دربر حنیفی بنشسته
حکام

عمارت آباد و کرده است و خندق و قلعه نو و بعضی از قلعه
کهن از بناهای او ست و گویند از قلعه کهن گنبدی که
او را گنبد گبر خوانند از عمارتهای قدیم است و نام بانی
آن ندانند و گویند که آنکس که آن گنبد کرد گفت بنیت
قصرا بین جنتین یعنی کوشکی میان دو بهشت بنا کردم
چه از یکجانب ریاض محله ابوی دیه است و شاهیجان است
و از دیگر جانب بساتین و مزارع دیه زرسیف و من
و شنیدم که این دو بیت بر در قلعه کوه نبشته اند و من طلب
کردم و ندیدم شعر بناک ابن الیاس و هلک عینه
کذی الدهر یخنی نازح و هود بناک الذی لو قیل انت
مخلد ابی و ادعی بعد الخلود خلودا اگر چه ابو السنت چنین
دو ابیات دارم و ابو علی ابن الیاس مردی بود از مرهنگان

آل سامان و من چنان خوانده‌ام که در آن روزها با لشکر
از خراسان به کرمان آورد پس او را مسلم شد و در دیه
عباد بود و راه‌زن در بیابان که میان فارس و خراسان
است راه‌زدی و مال او را در حصار و قلاع
که ساخته بود جمع میکرد و او را دو پسر بود یکی شیخ
که سرای ملک شهر بردشیر او بنا فرموده است و دیگر
سلیمان که والی سیرجان بود و گویند شیخ حاجب
فایق داشت و لشکر بخدمت او رغبت و ابو علی را صاحب
عمر یک در دست بود و اطلس جامه بر دشمن و شیخ را
در قلعهٔ کوه محبوس داشتند و در عهد بوعلی با جمله
لشکر عصیان صحرا شده بود جمعی از زنان و کنیزان بوعلی
در قلعهٔ کوه بر حال شیخ مطلع شدند و جمال او را

و بنابر

و شباب او دیدند ایشان را رحمت آمد سجع و شرخ
الشباب عندهن عجیب و معاجز و معانی و در هم فتند
و او را از قلعه فرو گذاشتند و چون لشکر بوخلاص
شیخ واقف شد و از متابعت بوعلی اعراض نمودند
و روی طاعت بقبلهٔ اقبال شیخ آوردند بوعلی از ضرورت
چهار تکبیر بر جهان بانی کرد و مملکت را سه طلاق
داد با تنی چند معدود روی بخراسان نهاد و بوعلی
استمداد ضعف پیری شامل بود شعر اتم العصا
بالرجل والرجل بالعصا واعدلت مکی عصا و لا
رجلی بیت چون پیر شدی کار جوان کرد پیری است
نه کار نهان نتوان کرد هیچ کس بسخن او التفات
ننمود و چنین شنیده‌ام که از علو سن و صعوبت حادثه

او را عقل زایل شد و پشم و دوک در دست میگرفت
و تاب میداد میگفت که من شهری بنا کردم و چندین
قلاع ساختم و کودکان با وی سخریه میکردند پس سبع را
ملک مستقیم شد و قصد سیرجان نمود و برادر خویش را
از آن خطه اجلا کرد و سیرجان مقام ساخت غرور
جوانی و غلوای شباب سکر ظفر بر ید و برادر
او را بو فضل عضد الدوله داشت قضارا کالعیر
طلبت قرنین فجدع اذنیه عزم فارس کرد عضد
استقبال نمود لشکر سبع غدر کرد و اکثر بخدمت
عضد پیوست سبع را الفرار بقراب اکیس بر بایست
خواند و روی بجانب خراسان نهاد بو علی سیمجور
والی نشابور بود او را بنواخت و حال باز درگاه

بخارا

بخارا نمود در روزی چند در امداد و معاونت توقف
رفت شبی سبع در مستی گفت اگر من همت آل سامان را
در اغاثت احرار و رعایت حقوق زوار تا این غایت
دانستمی حضرتی دیگر طلب کردمی بو علی سیمجور آن فصل
انها درگاه کرد در ازعاج او از خراسان مثال
دادند سبع عزم خوارزم کرد او را در خوارزم دمکی
صعب آزرد و سخت چشم خویش از سر بر آورد و در آن
هلاک شد و بعد از آن دیار از آل بو علی الیاس
در حیازت کرمان نماند و ولایت کرمان از جمله ممالک
عضد شد و چند گاهی بکرمان آمد و آثار او در کرمان
بسیار است سرای سیرجان و سرای دامین و بستان
سیرجانی که میان دو قلعه است در بردشیر و در

که نزدیک صد سالست چون ملک قاورد بکرمان آمد
کرمان در دست ملک ابو کالیجار بود سبط عضد الدوله مقام
او در فارس بود نایب از آن وی در کرمان بود او را بهرام
گفتندی چون خفتعا آن مملکت ملک قاورد را
نماده بود بهرام رام شد و ولایت بملک قاورد داد
شعر فالقت عصاها واستقرت بها النوی کما
قر عینا بالایاب المسافر و ابو کالیجار از فارس عزم
کرمان کرد در خناب او را زهر دادند و هلاک شد
و ملک کرمان ملک قاورد را مسلم و صافی شد فصل
اما ولایت کرمان مملکتی طویل و عریض است و بلاد
بسیار و نواحی بیشمار و قلاع حصین و محل و دو جروم
و هوای چون نکهت معشوقان خوش و لطیف و آب

چون اشک نشاط عاشقان سرد و صافی و یک شهر از
شهرهای او جیرفت است که از اجزاء ربع اشهر گویند یعنی
بهشت چهار ماه و طیب هوا و لذت ماء و طرب انگیزی
خاک او در جهان مثل است و از جمله عجایب البلدان
معدود داشته اند که در کرمان شهریست که بر صحرای او
نرگس روید و گویند وقتی ملک ابو سلار شاه معروف فیرا
برسالت بحضرت سلطان سنجر فرستاده بود و سلطان
احوال کرمان استعلام میفرمود در اثنا سخن گفت
شنیده ام که در کرمان شهریست که بر صحرای او نرگس
روید رسول عاقل بود گفت ای سلطان جهان نرگس
و نیز خاشاک هر دو بهم میرویند سلطان از آن نکته
از رسول عجب آمد و از خواص جیرفت ناچیزی هست ازا

خداوند گویند نه چنین تر است بجاده خاک خرده ها که
نه ببینند پیش از این چنان بوده است و چیزی حاصل
نشود و از خواص او بیخ نرسنگی کوهی است آن را
میزان خوانند تا چیزی نرم لطیف بغایت سرد و در فصل
بهار و موسم گل خاک بر بن و بکار خانه چینی است
شعر ابرح النواحی فی عجایب بنشره الوان ورد
فی الغصون حقیق شجر علی حضر یزف غصونه بین
زهرا و نثرا و موس فی نسیم اسحار او در بلبل قمری [illegible]
از هار روح را بنوازد و هزار دستان در سایه گل
نغمه خویش با نه مستان دساز دو از خواص ولایت
جیرفت ناحیتی ره دبار است و مرغزار بی نهایت
که چهارپای چرده از آن چراگاه بیرون اید و از خو

جیرفت

جیرفت مسجد عمر است بقعه که کوی محبت باح و مصب
افراح مغفرتست از هواء او شمامهای انس و راحت
بمشام رسد و منور صلحا و مرقد علما است و برود دروان
تربت فقیر یکیست که خاک آن توتیاک بجرب من ازموده ام
و از انجا حاجات بر آمده و از خصایص کرمان ثغر
بیز است که از انجا مالهای وافر از عشور بخازن
اجرت سفاین بحاین پادشاه رسد و اهل هند و
سند و حبشه و زنج و مصر و دیار عرب از عمان
و بحرین از قصد انجاست و هر شکل و عنبر و نیل
و بقم و عقاقیر هندی و برده هندی و حبشی و زنگی
و حلها لطیف و سادهها و براکین و دوختهای نیلی
و امثال این ظرایف که در جهان است از این ثغر بوند

و بجنب یزد ولایت مکران است و نائین و قند است و از این
دیار بجلد اقلیم که زد اسلام بوند و بر جنوب جیرفت تمام حت
هرموز است و ولایتی معمور بر لب دریا شعر مخالف کنار
ضاعف حسنها بر لها مفض حجر متوع و از تفاح آو
زنه خراج و اسبابهای حرام بیل باشد و امر حرم رخنه
انساحل است و قوافل عراق و هی بوی بدار دو حرکی
تورئی حمر یا بار مقصد تجار اطلال انجاست و از بلاد
کرمان شهر هست و ولایتی معمور بسیار ارتفاع و عشل
گویند که چشم زمین بر جی ارتفاع ندیده است و از
انجا ابریشم خیزد و حاجهای حر تفتح ملجا شهر بیت
حسین دسوری منبی و در میان شهر کوهی منبع
ویران دی قلعه رفیع شعر رفعت بجنی و الناج سعوکه

درهر

در هست عجایب حسن المخائل دعوی الحمام و قد ترنم
فوقه من منزل خطر المنازل هائل بیت ازین کوه سوده
جرم فلک سطح منظرش بی موی کشیده است براو فوق
پاسبان لا بل که شکل انجم و از ملائکه دیده و مشبند
بر شرفش حرم دید بان و بر شرفی بعد شهر نو هما شرانسن
ولایتی نزه و بقعه فسیح رفعت دروی فواکه برد سیر
و گرم سیر و ابریشم بسیار و دخلها متواتر و من فتح
در خدمت مجد الدین ابن ناصح ازین ملایم و د
ناحیت دار نشین بر بام سرای ملک نشسته بودیم و دا
د هواء متصل و خرابی منسوخ انهار مطرد نگاه میکردیم
پنداشتیم بر ناحیت بساطی از حرم زمین ان گسترده اند و بر
درجان مرصع کرده و ان انهار سلسبیل ذوق

تسنیم مزاج مطبوع حیاتست و صفا آب حیات زین
الدین خلف بن المتوج رحمه الله با ما بود گفت اتفاقست
که فارس ولایتی بزرگست محمود و از نصف العالم
میخوانند و من جملهٔ ولایت دیده‌ام بغلان شو کند
که در همه فارس ناحیتی چون این ناحیت ندیده‌ام با افزاید
ریاض و صفاء حیاض و لطافت هواء و کثرت منال
و از خصایص شهر باد شمال که دایم است بر شمال شهری
و در تابستان انجا توان بود حاجت بر حلة الشتاء
والصیف نباید و از بلاد کرمان شهر بردشیر است
که واسطهٔ عقد و نقطهٔ دایره و بیت القصیدهٔ ولایتست
دار الملک اعظم و مصر جامع جامع الک عرصهٔ فراخ و
شهری با طول و عرض و بعض شهرستان و دبا طرز

متصل

متصل و دیههای محیط بر بیض هوائی معتدل و آبی
درست و خاکی پاک مبارک شعر فنواتها ارج النسیم
و فیها تمسك بها داء الغدایر اذ فی فکانها جلیت
علینا جنة و حیاصها فلما فاض فیها الکوثر ارض بها
الامان ذیلها و بها الجبابرة من الملوك یعفر هوای
الضعیف بها و یامن خائف قلقت و مسادس و شیرازی
المفتری قطعه قبل رد و لیت آزان ارند سوی او
سجده ورده آدم عرصه محشرست آزان ابند
بود رنج جمله عالم خاک صحنش شمامهٔ کافور
آب جویش جانرا مرهم شهرستانی چون صبح خرم
و سوری چون فصیل چون سد سکندر شعر فخر الا ذکار
منه خیر نق و نظل سید ره منه سقف ستیر

ظهرت على الافلاک بعض قدرها ، ولعاربها الفردوس حسن قصور

پیرامن او خندقی بیت مانند بحر ژرف کرده بلکه ژرف کند

عنقا بزخم شهپر در ژرفی بیابان ، در کهن اسلام شهری

و حصاری و قلعه متصل شهر و خندقی چون قلزم محیط

بر این نهاد و قاعده نشان ندیده اند و سیاحان

عالم و طوافان اقالیم معترفند که با حصانت اطراف

و متانت جهات و ترتیب بروج و وضع دروب مثل

ان شهر ندیده اند و در بعض سرایها پایه معظم و با فضاء

خرم و مواضع خوش و بقاع دلکش هیچ سرای از اب

روان و باغ خالی نبود و در بعض سرای فلک از بناهای

ملک غور ان شاه که نظیر ان در جهان نبود اخته اند

و مثال ان نساخته بود در ان صحن حرفش و سقوف

منقش

منقش و بناهای رفیع و جناهای منیع و مبانی مشید

و قصور مشید خیره شود و با هر سرای باغی که

سعر وکانما فرشت على بستانه ، سبرادمی الهند

المتواصل ، ونفثت فیها الصبا فتطفت اشجارهم

من حمل و حوامل ، بیت صحن همه پر دار صفت منظر او

ز مشرفی ، سد سکندر از شرف باروی او ز محکمی

چون غرفات هشت خلد مشید از مرتبتی ، چون

در جهان نه فلک مشتمل شوش از خندقی ، بام جدار مباد کنگر

مرکز سطح کبریا ، اب و هوای فرخش نقطه و خط

خرمی ، و حظیره دستبد بسیط و محل ابنا انس و مسقط

ظل احسان امت و منبت غرس توحید و مسند

درس تقدس شریعت انجا پنج نوبت زنند و طرف هفت

دو بار سفره نهند پادشاه مملکتش دارد و دولتست و قطعه
جلالت و مرکز کبریا و ذروهٔ عزت و علاء تخت و متکاء
بختاست و سریر اوست سریر جلوس بر تخت ظاهر دوده
تفال داشته‌اند و ملوک سلف تخت ثلم شرف
بران نهاده و از خواص دار الملک بردشیر است
که امرا و جوانب و مقدمان اطراف دور دست عطا
از پادشاه دادند که دست قدرت او برین دار الملک
محتوی سبب ذات بر عرش آن مملکت مستوی و از
شهرهاء نواحی بردشیر خبیص است که ولایتی آباد
گشته و از وی خرمای با فضل عالم برند و از نواحی برد
سیر کوبنان است که از انجا توتیا خیزد و به همه جهان
از انجا نقل کنند و از شهرهاء کرمان سیرجانست

کرد دار الملک قدیم بوده است و ولایتی معظم آباد و ارتفاع
دور عهد آل سلجوق اکثر اقطاع داده‌اند و لشکر از انجا
بوده است و پیوسته امیری بزرگ و لشکری انبوه دران
شق مقیم از جهت آنکه ولایت فارس و کرمان متصل است
و سیرجان ثغر شعر والثغر مأوی المخافات والآفات و از
سیرجان و ماثر ما نوش اوست و مقابر حزین اوست و اهل
سپاهت و ارباب تصوف سیرجان و اقسام کوچک خوانند
و انجا قلعه ایست که بروج او با بروج فلک مناصی و مسامتست
اطراف بر جهان گشایان معاصی شعر ذو قلة اعیت و خود
الریح من جوالد یول بصحبة المسکون یلقی بروقه
النجوم منالها وحیت بالاطلاق ظهر النون ودر عهد
جلال الدین ملکشاه ارسلان شاه چند نوبت از اجارت فرود اند

وبارها خراب کرده و این ساعت معمور است و عجایب

جانب ملك کوه و اکر احاد بلاد و نواحی کرمان چون برك

و تارم و دشت برد و باخت و بلاد سرحد که هر یك

ناحیتی دنیا و شهری نامدارست شرح داده آید

سخن از حد اعتدال متجاوز شود و از خصایص کرمان

که بدان مخصوص است در این خاصیت بی انباز دین

داری و پاك اعتقادی و اسلام پروری و توحید

گستری اهل او است بحمد الله تعالی اکناف مقدس از

قاذورات تشبیه و تعطیل و زندقه و رفض و اعتزال

و جبر و قدر مطهر است و دامن اعتقاد هیچ کرمانی بغبار

اینجا لات کعبه تربت و از عزی قبل شرك مصون

بوده است و حریم حرمت او از دعوی مسلك الحاد

منزه

منزه همه دست در شاخ واعتصموا بحبل الله زده و تکیه

بر عصای علیکم بدین العجایز کرده خدای را به پاکی و

یکانگی شناسند و محمد را صلی الله علیه و آله رسول

بحق دانند و چهار یار را بد نگویند و دشمنی نکنند و اول

ایشان و مقدم ابوبکر صدیق شناسند پس عمر پس

عثمان پس علی علیه السلام و مذهب ایشان مذهب

امام اعظم و امام ابوحنیفه مطل شافعی مطلبی زیادت و چنانکه

ساحت اعتقاد اهل کرمان از خباثت خیالات بدعت

و بعز این توحید دستها آراسته بواطن و طبایع

ایشان مصبوغ بصبغت فطرت و دخل و تصنع

و توقیر اهل علم و محبت غربا و طاعت احتمالی است

در هیچ عهد عصابه عصیان پادشاهی بر جبین دین

نبشته‌اند و صیت غزو و خروج بو والی موسوم شود
بلکه ضعف دل و لین جانب و وقت طبع بر ایشان
غالب. پیش از این تا بعهد ملک محمد عمان از عمال
کرمان بوده است و از املاک تاورد کتاد و ملک
توران‌شاه و ملک ارسلان‌شاه ملک فارس گرفته‌اند
و بران ولایت فرمان داده و ملکها شحنه ملک
کرمان در یزد و طبس بوده است و در آخر عهد
ملک محمد در عراق اضطراب بوده و خادمی که او را
رشید جامه و رشید جامه‌داری گفتندی از صفاهان
و ملک محمد خویش فرستاده بود و او را تقریر کرده
که صفهان بوی دهد و اگر مراحل تا آخر می‌افتاد
این کار تمام می‌شد محاسن ولایت کرمان و خصایص

بلاد

بلاد و مناقب اهل او در این فصول گفته نشود اما
این ساعت قواعد عظمت او منهدم است و احوال نا
منتظم و رونق و طراوت منعدم و دیار و بلاد و خوا
داب بر حال خویش است. ما **شعر** کان لم یکن بین الحجون
الی الصفا انیس و لم یسمر بمکة سامر. کم ترکوا من جنات
و عیون و زروع و مقام کریم و نعمة کانوا فیها فاکهین
کذلک و اورثناها قوما آخرین فما بکت علیهم السماء
والارض و ما کانوا منظرین **شعر** ماذا اؤمل بعد آل
محرق. ترکوا منازلهم و بعد ایاد. اهل الخورنق و السدیر
و بارق. و القصر ذی الشرفات من سنداد. ارض تخیرها
لطیب مقیلها. کعب بن مامة و ابن ام داود. جرت **شعر**
الریاح علی محل دیارهم فکانما کانوا علی میعاد. و لقد

عنوا فيها بالنعم عيشة في ظل ملك ثابت لا وكادت تزلوا
بانفسهم تبدل عليهم مات العزائم من اطوادها فاذا النعيم
وكل ما يلهي به يوما مصيره الى بلاد نفاد این دیار
مهمل واين بلاد مختل را پادشاهي قاهر و سلطاني در
ميبايست خردمندي مدبر وملكي معمر و غمخواري
مستقل وكارداني مشتغل با مهمات تا بفضل
قوت تدارك خلل آن كند وبكمال معرفت علاج
علل آن سنت حسنة در امضاء حكم ان الارض
لله يورثها من يشاء من عباده سابق تقدير وقائل
قضا را بفرستاد تا عنان عزيمت پادشاه عادل
عماد الحق والدين دام اعلى الله شانه كرد وكوكبه بر خز
جمل دار الملك خراسان كه منشاء ومسقط الراس

هجرت

هجرت كن وعدنبه خراب كرمان شو كه ما دعوت حمله كه
تو انجا ساخته ايم اكابر خراسان كه صناديد فرخي اند
ترا قبول مي كنند وطلعت عيد ديدار ابواب انصاف
ضعفاء كرمان در ترتيب تا كلبه احزان رفته است وآب
رده شعر اذا كنت في ارض ولم يرض اهلها ولم تك
مكبوا لابهاما فتغرب فان رسول الله لم يستقم له عكذا امر
واستقام بتربيت اي پادشاه دين پرور وا سلطاني
عادل كشترانو لايت و مملكت كه حضرت حق جل او نداد ارزاني
داشته است مر چنين در كون اسلام هيچ سلطان پادشاه
نداره وكابني بالطول وعرض و لجح حشم و منازع امتني
مرده در رفتند و املاك واسباب وارث كذ شتند اكر
در اين ولايت در هند كارها وغوغا رويد بيت

ای چو خورشید از خراسان آمده فر تو نوری تا کرمان آمده

باد در دست شیاطین بلا تا تو ئی همچو سلیمان آمده

گویند خلیفه بعمرو بن اللیث فرمود که از نیشابور بیرون

شود و از آبادست او کلاه طاهر هلاک شود در این

باب توضیح کرد باوی گفتند که فرمان برداری

امام وقت عین فرض است گفت ولایتی را چون از دست

دهم که سنگ او فیروزه است و گیاه او ریواج و خاک

او گل خوردنی و دجاج یوسف اصفهان بعاملی دادم

گفت من ترا شهری دادم که سنگ آن سرمه و گیاه

آن زعفران و مگس آن زنبور انگبین حق تعالی و

خداوند پادشاه اسلام داده است که کمینه شهرهای

او این ساعت آسوده تر از نیشابور و اصفهان است

که امروز

که امروز ساحت عالم آتش فتنه گرفته است هم خراسان

منشأ یاجوج بلاست هم عراق مخرج دجال عنا معدن

اکسیر امن و مظنه کیمیای راحت ولایت خداوندست

کدام دولت و دولت آن که پادشاه که پادشاه اسلام دارد

جمع خزاین و ترتیب عساکر محتاج ظلم و درویش و تکلیف

بیچارگی نیست از این ناحیت که سعادت فرماید چندان حاصل

آید ظلم هزار درویش نماید این کرمان بیماد که بر سبز

نرخ است و را هیچ معجون که از ده دارو مفرح سازند

حاجت نیست و دارای داد و بسیط تمام است لقمان

داد و در خزینه پادشاه است ممدود دست بان عفو مسد

الا که پادشاه خود خواهد اگر بگو سنگ عدل ادویه

لطف بگلاب حل کند و در کام او ریزد حالی برخیزد

و در رقص آید و گوید **بیت** این حجره بود که دو چشم دادی

پر کن دگری از آن که نوشیدم دادی ، از باده کان و بجای کان ابنوست

در روایا اطراف و مطارح آفاق چشم ترقب گشاده اند

و گوش ترصد براه نهاده تا کدام ساعت برید انصاف

رسد و طغراء **ع** مبلوا الی الدار من لیلی تحیتها عرض

دهد تا بزبان حال جواب دهند **شعر** انی اذا احتکم اسعی

علی بصری ، ما آن و قد بنت الی الحی ادنو **بیت** خواهم

که بدیده و سر آیم بر تو ، بر خاک غمم چه ره دهد پیش تو ،

بندها بمعنی از جانب میگویند نه اهل کرمان مستعد

این رحلتند و مشتاق این هجرت بلکه در بلاد خراسان

و عراق جماعت تجار که مکسب و متجر ایشان کرمان

بوده و معروف از دیار بایند گفت که در و دیوار خانها

ما از کرمان سپید شد این ساعت همه از نهب خراب

کرمان بر هم مینهیم تا کدام روز بشارت ادخلوها بسلام

آمنین رسد خفقه عقود مصالح اهل اسلام را

بواسطه عدل پادشاه اسلام استدراک داده و اسامی

اعادی دولت از صفحات جراید وجود کاسنر عنبر وطوامیر

قطعه شاها بوی رعیت مسکین نظر فکن ، اصحاب

ظلم را غمی بر جگر فکن ، از کوم و سرد حادثه کرمان خراب

شد ، همین سایه ز عدل بر این خشک و تر فکن ، از آب

تیغ آتش فتنه فرو نشان ، وز بسط ظلم علم عدل برفکن

از آب تیغ آتش فتنه فرو نشان ، وز بسط عدل تو علم ظلم برفکن

دردی درد کرد جهان را ز جان ملول ، حامی ز نصاف

خلق خویش خویش در فکن ، یک لحظه در جهاد نفس

پای داد ؛ وانگاه دست بر سر کج ظفر فکن ؛ پیکان تیر
دولت مظلوم قاتل است ؛ و نهاد در مقاومت آن سپر
فکن ؛ ظلم است علیش و ترش روئی جهان ؛ بروی ازان
تبسم شیرین شکن فکن ؛ این فصل و داد نشد و خوف
ملال خاطر اشرف بر ایجاز و اقتصار حامل است والله
اعلم قسم چهارم در شرح محاسن ذات و طیب اعراق
و شرف عنصر و بزرگی خاندان خداوند صاحب عادل
قوام الدولة والدین مسعود ابن نظام الدین کیخسرو رحمهما الله

فصل نظام دولت پادشاه در کمال عقل است و دوام
مملکت او در شمول عدل و هر پادشاه که او را از خرم تجارب
دو عز کار واقف تر ملک او باستقامت نزدیکتر و جهد امم
پادشاه اسلام پناه مملکت خویش بر قاعده عقل و اساس

عدل

عدل نهاده است و هر یک از بندگان خویش را بر محک امتحان
زده و قدر و عیار او را دانسته و او را بر منصبی که مستحق
آن او داشته و پادشاه در غشیان مود دولت و ترتیب
اسباب مملکت با صحاب مشفق و وزرای مصلح و نایبان
امین و کارشناسان کریم محتاج است چون دلیل زیادت
سعادت او آنست که انگشت اختیار او بر حرف اهل کفایت
و ارباب بیوتات قدیم و ابناء شرف و اهل علم و ورع
آمد که اختیار المرء عنوان عقله چه هر پادشاهی که اعمال
خویش در دست عمال نا اهل بی کفایت کند و مقالید
اشغال مملکت به بد اصل و بی هنر تسلیم کند خذلان
بر قندیل ملکت خویش میزند و باد فنا در چراغ دولت
خویش میدمد و بزرجمهر را گفتند ملک بنی ساسان

چو ایشان برآمد و در میان ایشان چون تو وزیری و مشیری
بود و گفت استعینوا باصاغر العمال علی اکابر الاعمال
فالامر هم الی ما آل یعنی که ایشان کارهای بزرگ بعاملان
خرد میفرمودند تا کار ایشان بجایی رسید و حکما گفته اند
هر پادشاه که وزارت خویش بی کفایت داد ملک خود را
در خطر افکند و هر کس که مشورت با احمقان کرد بر هلاک
خویش یاری داد و هر کس که سرّ خویش ضایع کرد و هر کس
عاقلان را مهمل گذاشت و صنایع بضعف عقل خویش معترف
شد هرون الرشید مردی را حاضر کرد و امر بتکلیف قضا
بغداد فرمود مرد گفت ای امیر المؤمنین من منصب قضا
ندارم و تدبیر این شغل ندانم و فقه نخوانده ام چون قضا
کنم رشید گفت من در تو سه خصلت میبینم که ترا در
قضا

قضا دلالت حکم است تراش نفی و بزرگی خاندان میبینم
و بزرگزاده کی حرمت را از دناءت دور همی بازدارد
و ترا حلمی همی بینم و حلم از عجله باز دارد و هر کس که عجلت
نکند او را خطا نامند و تو مردی که در کارهای خویش
با عاقلان مشاورت میکنی و هر کس که مشورت کند
کار او بر نسق صواب رود و مخفی نه که بمنزل اینچنین
مثنوی
باشند که در مجلس تو از عمل فتاوی بیرون آیند
هر چه در پاست شاخص مردی کوه شد زیر پای خشک سر
مشه که دو نزا بلند والا کرد کرسی بند پس سفله را ملک زاند
نامه در نور برقی نتوان خواند چه ز بی اصل نه رود
دهی چو چراغ بد است گوهر دهی شاه تا زفت بود
بی خرد نبود جفت او خود دو ذی بد نبود بد که یار دو

رای که داد داده وزیر آب خدای کی دارد سخن درست است

در دولت شاه که کرد به بخت و یوسف اندر چاه و مصطفی

میگوید اذا اراد الله بالامیر خیرا جعل له وزیر صدق

ان نسی ذکره وان ذکر اعانه واذا اراد به غیر ذلک جعل له

وزیر سوء ان نسی لم یذکره وان ذکر لم یعنه و پادشاه

از وزیر ناصح و مشیر مشفق ناگزیر است چنانک انبیا

از وزیر صادق استغنا نبوده است موسی علیه السلام

گفت واجعل لی وزیرا من اهلی هرون اخی اشدد به ازری

و مصطفی صلی الله علیه و آله گفت مرا در آسمان دو وزیر است

و در زمین دو وزیر وزیران آسمان جبرئیل و میکائیل

و وزیران زمین ابوبکر و عمر و حکیمان گفته اند عاقل

تر پادشاهی از وزیر ناگزیر باشد و بهترین شمشیر

او صیقل

فصل

ان صیقل نام مستغنی و فسان ایمنی بنیاد زمانه محتاج

در دو واشتغال نوایب فتن واشتمال دوایر محن مخلد

کرمان اکثر ابناء شرف و انساب قوم و اهل بیوتات با بکار ف

شهید شدند یا ابت عزیمت منکم لما هتکتم بر خواندند

و مثنی لفراد جمالا یطاق من سنن المرسلین بجای

آوردند و از خاندان آل کسری که معدن وزارت

و منبع امارت و قلزم کرم و فضل و مدینه علم و حلم و منشأ

عقل و هدایت و منبت کیاست و کهف اصحاب کبیر نظام

الدولة والدین کیخسرو رحمة الله علیه مانده بود و یک

پسر اعنی الصاحب قوام الدولة والدین حرسه الله ظله

و مغز عزم که جلال یعنی بردشیر مقام همایون بادشاه

کرامت و منزل سیادت یعنی شهر بردسیر چه ضیاع

واسباب و املاک و عقار و مستغلات ایشان در جمله
اطراف و اکناف کرمان معمور بود و دهقانان و ارباب ضیاع
و منال از رواج دهقنه چربا کمال بزرگی منصب و رسیدند
سیرت خویشتن یاد کرد کم آزاری و انزوا و اعراض
از فضول اشغال هیچ کس تعرض خدم و حشم ایشان
نمی‌رسانید بلی چون آتش فتنه بلند شد و شرر شر بدل
و جان نزدیک می‌رسید بر مقتضی قول شاعر بیت عاقل
چنین روز کناری گیرد / و ز دامن عاقبت حیاتی گیرد
جام می ز لف غم کناری گیرد / تا عاشوره نیک قراری گیرد
روزی چند عنان عزیمت بر صوب سیستان بتافتند
و در حمی صاحب پرده دولت ملک اجانب کردند چون
موکب حشم ایشان بدان حضرت رسید پادشاه

ملک

طرف بحکم سوابق معرفت و وثوق بر شرف منصب
و شهرت خاندان ایشان در بساط ترحیب بگسترد و نیم
دست تعزیت بسر فرو کرد و بزبان اکرام گفت ع مرحبا
بر مکنز خود که فرود آری و برای شعر لو علمنا مجیئکم
لنثرنا مدمج القلب و سواد العیون / و فرشنا علی
الطریق خدودا / لیکون المسیر فوق الجفون
چون روزی چند در کنف رعایت و ظل احترام آن
پادشاه آسوده بودند روزی کس فرستاد و بخدمت اتصل
و پیام داد که هر کجا عندلیبی شاخ تر بود ذخیره نغمه چند
کنند ع فرض بود بر کلاغ حلقه بان او ری شعر
اذا جاء موسی و القی العصا / فقد بطل السحر و الساحر
بزرگی خاندان شما و استحقاق منصب زادت خاصیت

کرمان نشست ملکه علو رتبت و شرف منزلت و جلالت
اصل و طهارت عرق شما هرکجا که باشید باشد و تا بمن تعلّم
دبیر کردم و کتابت و دست قلم شما انجاست نقلم و دریا مستیم
و بالت و سیاست بر دیگران حرام باشد و سمت عطلت
ان صدر دم قدم و سمت غفلت بر چهره حال من میکشند
بدین طریق خداوند صاحب فخام الدوله والدین را
در کار افکند و زمام تخت بوی تفویض فرمود
شعر فاضحت لو ان تعبت بی حدب و انشطت
المکارم من عقال و خود سر ازان حرکت و رمی نفیثت
ابت وما فلی تفنن یا ای ارض غوث بود و اذا کرا داعیه
فمن عبد یا من جعل له منها حاجة نقد بر جان اقتام
که در کسب رمز کاسد سعید نظام الدوله والدین

نعمة

نعمة الله بخزانه رسیده بود و دسیستان او دا آجل
مخوم رسید و نوادب عقل و علم و نواتج شرف و کرم بر
خواستند شعر اتاه قضاه فی دار غربة بنفسی غریب
الاصل والقدر والقبر فوافان صدر رحمه الله
بیخ دو حه برومند کی بکشتند و عماد خاندان سروری بشکستند
شعر وما کان قیس هلکه هلک واحد ولکنه بنیان
قوم تهدما بیت دو دو اجل سیاه که از حضر کاینات سقف
کرم شکست و ستون سخا فکند دستش برید
باد که شاخ شرف برید بیخش بکند باد که بیخ هنر
بکند اما تسلی و اصطبار اهل هنر کار بدانست که کر
کل نجاست کلاب بر جاست ملکو بحرم کال ان عام صغه
نشت است ثمره اقبار بد است شعر فان یک عتاب

مضی جمیلة فاما من یبغی لمثل خالد ع فانک
ما الورد ان ذهب الورد فصل پس چون کرمان
جزو دولت پادشاه اسلام و شامل انصاف در وی و صلاح
او در حوزه مشیر تقدیر با خداوند صاحب عادل ملک
الوزراء قوام الدولة والدین دام الله ظله خلوتی کرد
و گفت هی شعر وانی حتی کی ندیمها الاکرمین وقد حج
یکفی زند آشتها کثار کثر بعضها بالعراء وملابسه
بعض اخری جاحا مید ان عمل کرمان از مبارزان کفایت
خالیست و صدر وزارت از مبرزان مشیات عاطل عقد
حالک کرما نرا از سر نظمی مید هند واسطه ان قلاده
شرف اصالت تست فی مجلس یک نفس نو جان قد
هبتنا العیش یوما فقلت بطراوه بیت شب هست

وشراب

وشراب هست و عاشق تنها است بو خیزد بیا که این شب چنین
شب ما است تا منصب موروث شما در حضرت ان وبلد کرمان
تفویض کرده اند تا آثار عمارت از سرای مملکت بر خواست
وتا همای همت شما از کنگره قصر عصر پیدا است عقاب
دمار از دواجی ان ولایت بر آورده کوسالها خلاف هستند
لاجرم چون حرکت خلاف افتادند مسیلمه را پیمبر
خواندند اینک اندر دروغ در بیخ بلاغت دنل اجر وزرشاهی
نوشته فرمان بخط تو میباید چرا که بر عرصه شاه و فرزین
مخلف باشند دست داضطراب فتنه داعیه مطالعه
ضیاع مکران سلسله عزیمت صدر جهان صاحب
عادل قوام الدولة والدین خبا سید مجید دولت مجد
گران او در وجه چون چترهما بون پادشاه دولت

مقیم شد و امور ملکت مستقیم نظم احوال ممالک او بر ثبت
قوانین داد و دین را **ثبت** و زیب و حسب تحلی و شیم و مقبل
که باشد در دهر کارش بهار ؛ که تا حکم کار ملکت از کفایت
بدبخشید حال دنیا از خطارت ؛ مستعاد کرد شی از دنیا لگه حشم
مولانا قوام الدین اشارت ؛ کما لم یعرف پادشاه اسلام
دام ملکه دانست که جهان ممالک از تدبیر اهالی روزکار
خالیست و دریای و وادی از قلم و دیوان سراب بعد از
افتتاح زناد استخارت و اجالت قدح استشارت
از اهل استحقاق درجه شرکت و منصب وزارت
بو مهین سید هر چه که از جریده روزگار نقش مناقب
آل کسری دیدند و هر حسابی که بر کرفتند اول صفت
ان خاندان بود کواهر انکشت مباهات ؛ هر که که کم

شمار

شمار دهر ره یاران ؛ پیش از همه در شمار ماید ؛ کلام
باری عز اسمه حاکم شد ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات
الی اهلها حدیث مصطفی صلعم کواهی داد من احیا ارضا
میتة فهی له شاعر باستشهاد او مده **شعر** فلاح الحق
الی نصابه ؛ و انت من کل الوری اولی به ؛ ادای متفق
شد و اهوا مفتون که و ایشان منصب مستحق این د ثبت
صاحب عادل قوام الدین است و امتی لا یجتمع علی الضلالة
اتفاق کردند که جز سکندر قلمش سد این خللها نکند
و جز بقراط کرمش علاج این عللها نکند صدر جهان زا
از حدوث مکران بخطه بم بخشم فرمودند و مسند
وزارت را جمال اقبال و تبار استند **شعر** قرت
قلوب کان تجاوبها ؛ و نامت عیون کان نوزانا

همچو عیسی قطعه دری که زیر دامن دولت کریمان بود

زینت خوان جهانش با اهل جهان بود ملکت چرخ و بدعز صدر

عالم همی خرد ور بهر بحر سبب همه را امتحان بود اذکو

زمانه بانگشت اختیار او را جناب صاحب صاحب قران بود

ملک الزینب شرف بحر ز دور غنا آل بیت او را جناب خواجه سلطان نشان

باید شود مکان بد و جمال حادثات چون حق لوای جهان کاخ زمان

بود شعر بعد لک امدرک المظلوم ثارک وحضاک

شاد بان المجد ان مقبلك حنی الوزر احتی تمضت لها

فهنيت الوزارة فصل در شرح بزرگی خاندان و شرف

اسلاف صاحب عادل قوام الدولة والدين دام ظله العالی

واستحقاق او این منصب را من چه در حق خاندان

بزرگوار شرح کنم که هنر باشد که آفتاب نشان دهد

واسمان

واسمان تفقی بلند در باجوی بزرگ چراغ اعلام احتشام

ایشان اذان از اشتهر تر است که انرا بانگشت اشارت

نمایند و ایام دولت ایشان در کمال کرم و مروت و رفق

احسان و سیرت و کسب فضایل و حب فواضل از آن مشهور

تر که در حجاب خفا ماند شعر بیض الوجوه کریمة احسابهم

شم الانوف من الطراز الاول یغشون حتی ما تهر کلابهم

لا یسئلون عن السواد المقبل ودوادین شعرا مفلق

چون عباسی و عنتی و بحتری و فراسی و شهابی و امثال

ایشان بغرائب مجد و مکارم و علو شواهق معالی

و بعد مناطهم و سبوغ ملابس نعم این خاندان

شواهد صدق امد شعر و یکاد من کرم الطباع

ولیدهم یهب لتمام لیلة المیلاد واذا امتطی جهد الظهیر

مبنیة الاقتید مدائح الاجداد نسب شریف و حسب منیف
و قدم خاندان ایشان در بطون دفاتر مذکور است و دیو
صدر جرايد مسطور و موقف از کیان انفیله تا کسری
انوشروان می شود **شعر** شرف تکاثف کعوب القنا
وعلی انظمته عقود کواعب ولم از لم یشرف بمجد شاهد
مالم یعشم برهان مجد غائب واذا العوضر لم تزن بحو
وله عاد الفیلسبت بک کردعوی کاذب جد صاحب فوالملة
مجد الدین مولانا وزارت ملک ارسلان شاه کرد
در وزارت او ملک فارس بگرفت اما بر مجد الدین دقت
و خدای ترسی و کم آزاری غالب حب عبادت و از ظلم
عباد عیکذاشت و دعیت خزانه او را از اشتغال بدنیا
باز میداشت کار وزارت با این اخلاق مباینتی داشت

استعفا

استعفا خواست چون عادت او معلوم بود مقتضا هفت
تو زمانی باقی عمر با ترو او عبارت جیس برد و حکایات هد
ورقت وقتی دنیا باستان ما این یکی متهور است که عمال
او را بشغر هند فرستاد بعمل نظر چون انجا شد کفایت ظاهر
کرد و امید و جانب حق مهمل نگذاشت حقوق سلطانی
و اموال حواشی را اشرف کرد و حاصل کرد و پیش ملک فرستاد
اتفاق چنان افتاد که سال دیگر علی اضداد برا و فرستادند
بهمان عمل ان بزرگ تقصیر بکرد و بعد از تحصیل حقوق
سلطانی در افق دیوانی چندانچه توانست از مصادره
تجار و مطالبت جرم مال حاصل کرد و جمله بستانید بیش
ملک آورده ملک مجد الدین را بخواند و گفت پادشاه
این مال کجا بود گفت ای ملک خداوند خداوندان

وبا ندکان مشرق و مغرب فرستادی که حق دیوان
حاصل کنم آنچه شرط بود شفقت و عاطفت کردم عادت
نفرمودی ملک را این جواب عجب آمد اما دیگر سخن نکرد
و ناصر الدین کسری که برادر جلال الدین بخت و جلال خداوند
صاحب قولهم الذین من قبل الام و منبری بود مکرم و منعم
شعر لنا دفتر بکل ناد اذا النیران البنا الفنا علا
اکثر معارف علما و اشراف اهل صلاح کرمان حشم
منعم فرموده است و این ساعت هنوز در کرمان ذوی فعات
او موجود است شعر فتی عیش فی معروف بعد موته
کما کان بعد السیل مجراه مرتعا و عمرها است که اصد در
وحدت حجاب خاک او مرده است و آثار و اخبار او بر صفحات
ایام و لیالی مثلا الست و صیت جد و جد که کرم او را زنده

میدارد

میدارد شعر و انما المرء حدیث حسن فکن حدیثا حسنا
لمن وعی اذ کرم حشم و نشبا عجایب حکی و نشبا غرایب
مروت و اگر چه خوف تطویل مانعست از اثبات حکایت
نبشت چنان شنیدم که ملک سلطانشاه برادر خویش را
ملک توران شاه بتمادی نداشتی و قصد کشتن و تعجیل
میکردی و گفتی که از این برادر من هیچ نیاید و او را
ببم فرستاده بود و آنجا مقام فرموده گویند ناصر الدین
کسری بر در سرای ایستاده بود با جماعت خدم و ملک
توران شاه با جماعتی معاشران و ادخین ندما ملوک
بگذشت مکرو حرکت عشرت در ایشان موجود بد شنیدند
یکی از جمله آن جماعت گفت اگر ملک زاده کسی پیش ناصر الدین
فرستد و نبیذی شراب خواهد او در ندهد ملک تعطیل

دوزنکشید باشم ملک کسی پیش ناصر الدین فرستاد شعر
یوم لبید ما لنا فیه نبید شعر اما من تعطیل یوم لذ فیه
استعیذ بیت جهان منند بیم لشکر معذور ما کو شراب
خواهند ناصر الدین نکشتی غم و چشم کرم نهاد چون
رسول باز کرد بفرمود تا مبالغ گندم و گوسفند و نقل
و شراب جهت ملک نور انشاه نقل کردند ایشان را ایکاه هم
امتناع عیش میسر شد پس اتفاق افتاد که در هفته ملک
سلطانشاه فرمان یافت و چون پسری نداشت ملک
نور انشاه ملک را متعین بود تخت و تاج بوی سپردند
هم در هفته ناصر الدین را برید شیر خاند و عمل استیفا
ممالک بوی داد چه در ان عهد وزیر صاحب مکرم بود
و گویند یکی از بزرگان و مدرسان کرمان از در عهد وزیر

ناصر

ناصر الدین را دانشمندی فاضل بزرگ بر سبیل انتجاع
با مدرس گفت که من صیت کرم این وزیر شنیده ام و استمطار
انواع عاطفت او را اینجا امده ام اگر بحشم فرمائی تذکر من
بسمع اشرف او رسانی شعر واذا امرؤ اهدی الیک صنیعة
من جاهه وکانها من ماله فهو الحاصل الید تام ان مدرس از خاطر
زود شدن است تخلیه دو وزیر امد و شرح فضل ان عالم
متبحر بداد و از توقع او اشارتی کرد وزیر فرمود جزاک الله
خیرا همین چشم داشتم که چون اهل فضل برسند شرط اعلام بجای
اوری تا هدیه مکتب جبری میکنم والدال علی الخیر کفاعله در حال
او را صلتی نیکو فرمود چون دانشمند چند روزی در ملازمت خدمت
بود سیر شد کرد او را هوا مخطر هم خواست و اقارب وزیر
و خدم او حساها برگرفت با مدرس گفت اگر عنایت نامه وزیر

باشد غرض من از انجاح مهم حصول نزدیکی باشد مدرس
بخدمت عزیز پیوست وگفت بحکم اشارت علیه صداع
داده میباید این دانشمند میخواهد که تا بسفری کند و بعنایت
نامه خداوند صاحب مقصود او محصول نه پیوندد وزیر
فرمود تا عنایت نامه نوشتند و از خاص احسان خویش برای
اضافت آن فرمود دانشمند با دره بکارهای ملک رفت و شوارد
مقاصد در حبالهٔ حصول آمد و بسلامت باز گردید و با
مدرسه آمد چون روزی چند دیگر برآسود و حقایق
آمال بر گرد در عزیمت معاودت وطن صادق شد با مدرس
گفت در بارهٔ من هیچ تقصیر نفرمودی و صداعها کشیدی
والامور بخواتیمها شعر هو الوسمی جاد فکن ولیا فما کل سعی
الا بالولی بکجا جز در نفس یعقوب مانده است وداع وزیر

منم

منم فرض عین است اگر تجشم فرمائی و عمر ع کرده باشی
مدرس با دانشمند بخدمت وزیر آمد و گفت این مرد عالم
از حضرت باثقال منت و اعباء نعمت گران بار شد و
عزیمت معاودت وطن کرده است طراز مواهب خداوندانست
کرا ورا شرف تقبیل دست بزرگواری ارزانی باد وزیر
فرمود چرا میرود چنین فاضلی از دست نتوان داد اما او را
از وطن و عیال نیز منع نتوان کرد در حال داد مثال دادند تا اورا
جیره و دستاری دادند و وداع کرد چون دانشمند بیرون
شد مدرس گفت رحمت از حال اعتدال گذشت و شرمسار
شدم وزیر فرمود که سرهادی بجانب من کار چیز است که دانشمندی
فاضل و پای مردی چون تو و شبه خوب کسمی مدد بهر کردی
ما او را مدت عمر مستغنی و مکفی المؤنة نتوانستیم کرد شعر

یحط عطاء المحسن المحسن الکدر عفوا و یعتذر اعتذار المذنب
صدور و اکابر این خاندان مجد بر این سیرت و عادت بوده اند
و اگر مناقب هر یکی از ایشان چون قوام الدین و مؤید الملک
و تاج الدین و ناصر الدین گفته آید این فصول از حد اعتدال
متجاوز شود شعر لهفی علیهم ان الوزارة منهم کعوب قناة
بناسقها کعب هم ورثوها کابرا عن کابر و ندبا من الاعلام
بعد قلب و قد حلفت دار الوزارة انها اذا امل کوها
غیر ابیهم غضب و صدر جهان صاحب عالم عادل قوام الدین
و الدین لازال دام الله ظله از این اکابر و اماثل لب لباب و مخ
خالص و در طینت مبارک او کمال علم و حلم و کرم و مروت و حیا
و عقل و خویشتن داری و کم آزاری و بسط عدل و نشر
احسان و عطا سرشته اند سلم و عدل و ان گواهی دهند که

بزرگ

بزرگ بزرگ زاده شعر ورثوا الوزارة کابرا عن کابر موصولة الاسناد
بالاسناد خواجگی از پدر خود آموخته است که جوهر در
علم استادا است و در فرایض و نوافل احتشام اقتدا با سلاف
خویش کرده است که جوهر از سهو و خطا در امن است و بنده در فن
که شاخ شباب رطیب بود و کسوت جوانی قشیب ایمان خدمت
و حسان مدحت افضل جهان بوده ام و جناب رفیع او محط
رحال علما و حلما او کعب ع و جمع جلیس فی الزمان کتاب
استاد من بدیع الزمان محمد ابن ابی المعالی رحمة الله علیه ملازم
حضرت حشمت و مجاور حرم حرمت او بوده و فتحی من بشری که تو
ثنائی گفتنی احسان فایض افضل جهان دام ظله بر مقتضی طبیعت
کریم خویش انواع عوارف مکارم گشاده در اغراق مواهب
و منایح خویش کرد اید که شعر و کم لک من ید بیضاء عندی

لنا فضل كفضل في الايادي ومن نعماه نحيي عليها

اذا امرني ورز وده داده ثلث اصبحت جهان بسر برم بجان

من دارم شکرت با برابر اعيان من چون پرورده نعمت

تو جان من حاشا انکم نعمت تو کفران من شعر و لو ان فتلي

اتبع الجهد اهله وجازا اخا النعمي بما هو صانع اصبحک

جهان صاحب عادل العوان لا يعلم الجرم وفرخ البطن سلاطين

رای بیدار و طبع هشیار از تنبیه و تذکیر مستغنی است اما

اگر ذکر مآثر اسلاف خویش را مطالعت فرماید سبب بقاء

نام و موجب خلود ذکر ایشان معلوم شود شعر فاتنوا

علينا لا ابا لابيكم باعمالنا ان الثنا هو الخالد غافل حجر

او هنر کار خویش مساعد مشاهد کرد و اگر بکلی بود

در آن لحظه کسب جنی واجب داند که الفرض مر من السحاب

شع

شعر وسيبقى الحديث بعدك فانظر الى احدوثه

تحب فکنها احر و من جمل الله مقالید اقالیم اقلام او دست موا

سعادت ایام او بر منبر معالی خطبه معانی بذکر علو همت

و موشح است و در شهر شرف سکه لطف بنام شمول انعام

او منقش قلمش عز بر مصر سیادت است و باسش نهنگ سل

سیاست بحر جهان ستان عدد از امید عز هم کرم او ست

و تشنگان فلوات بلیات را طمع بفیض غمام انعام او کل

ظلهم حرمة وان قيل لكل جديد لذة شعر فان اولي البرا

ان تواسيه عند السرور لمن واساك في الحزن ان الكرام

اذا ما اسهلوا ذكروا من كان يالفهم في المنزل الخشن مدت

بيست سال است تا در شهر جهان خدمت سر کشند و

متحمل است در این ساعت او لعل شکر و اجب دعوت

حمد گویم کدام نعمت هستی ترا از آنکه خداوند از حضانت و فارغ
کرمان بدلالت بیرون آمده است و در مسند وزارت نشسته
بیت اینکه می بینم به بیداریست یا رب یا بخواب ؛ خویشتن را
در چنین نعمت پس از چندین عذاب ؛ این منم یا رب که در ان
مجلس بکف جز و مدیح ؛ وان تویی یا رب در آن مسند بکف جام
شراب ؛ و کدام شکر بر من بدل از این واجب که حق تعالی
را چندین مهلت جان داد که جمال مبارک را باز دیدم و بان
سر دعا گویی و ثنا خوانی آمدم بیت باز آمدم و غم تو با
ادرم تهنیت این منصب او حلت دعهد خدمت لطفی اتفاق
افتاده است در این مجموع ابیات افتاد تا بنظر بزرگوار
مشرف گردد و ان شاء الله تعالی ایوان وجود را عسند
دولت و جلالت باقی اقبال اصلاح جهان ملک الوزرا اخرتی
وجز

و مجد دارا دو ما حل جمال الکرایم رای و حسن تدبیر او جهد
محمد صلی الله علیه و آله شعر احادی عبرها
دو حی هدایه ؛ الیک اسوقها قف المطیه ؛ فانی
تمنت شمت عرار نجد ؛ وذاک مفارقی عهدا لعشیه
وهذا ارج صبا و لنا مناخ ؛ به نلنا المنی فله مزیه وها ما
العذیب لدیک عذبا ؛ فلم تذکا دماء بالتویزیا لبریه
وحول الرکب عجمن دموعی ؛ فلا یحزنهم نزف الزکیه
فکم بی باه نور مثل نور ؛ اذا افترت مباسمها الشهیه
وکم رشاء بغیر عقلته ؛ علی اسد الثری بالتغلبیه
وکم بخفی علی تلک الثنایا ؛ اذا ابرزت من اثناء الثنیه
ولیل صادق میعاد تبنا ؛ نبین فیه کذبا للمانویه
تعاطینا کووسا من سرور ؛ باسرار عن الواشی خفیه

وجنح الليل قد ادخى جناحا   على ادجاء عيشتنا الرخية

زاف علة قد انعمتها   نساء الحى ابداء المحبة

وكل الدسمها مثل سهم   مصاجع كل مرنان حنية

ولو مرنا لوشاه بنالدمن   على الارماح جهجاه بدر

فتلى الابراع بهم وحولى   جنود من معالى صاحبية

فود سداه عادته الليالى   بطلوق المحلى سهل السجية

بعدك الصاحب لصدر الكرخى   دعت كلا الكرى غير البرية

تمام الدين من فاق البرايا   بعرف من ابره ومننا الزكية

اذا اسعدت عبسعود بلا   ثنا ثرنا السعود على الكر

ومستدى العزائم قد اماتت   بعطفيها ايادى برمكية

فخار المجد بالكرم المرجى   ونال المجد بالشيم السرية

وصيد القوم يثمون ربا   ذو من فضل حضرته العلية

اذا حضروا السماط تضجروا   تملا الوضوء عزتها البهية

وتلبس من محاذير المعالى   رداء الحزم حبته الجلية

حيا كالحيا فيه حيا   ويلمع منه برق الالمعية

شفى كلما جئت بالفقا   كلام مثل فاكهة جنية

تساقط منه اثمار الامانى   اذا هزته ريح الاريحية

حليف الحزم حلوته بعز   وفى الناس بعزى من قرية

له كرم ينادون هضب   لطلاب الندى وافوا اليه

فاملام دون الشبر   لجراها طوال السمهرية

وباس حاذر الاشبال عنه   وعزم فل حد المشرفية

ودبر يفعم العافين برا   اذا نفحت سريرته النقية

وعدل فى قضايا ما تولى   فلو منع الندى راعى السوية

اذا امر السحاب ضروع در   ظلم من ابدا صفيه

عن الارض تسموك السبب بطوى ؛ اذا انشرت عطاياه المستنيرة
تمنى بنل ونيته عداه ؛ وذى امنية صارت ممتنعة
فذاتك من شتخ واحنا ؛ فلم يبسطها افس شفية
واعمى القلب لم يرشد لحجر ؛ فلم تحل طرفته الغوية
وما يبقى على علياك الا ؛ عتى وابن والذ بغية
قوام الدين هامنى ثناء ؛ بديها فاق من غير الروية
تلقيت الوزارة عن جدود ؛ لهم فى العدل اثارة صفية
لقد طرات عليك عروس فكر ؛ حلاها حيثما حلت طرية
معانى مثل شتخة اقتاب ؛ تلقينى الفوائد فى المعنوية
وانت المصطفى كرما وفضلا ؛ وحسان انا ظا وشنبر
وانى صادق فى الحب غالى ؛ فحسن الشعر من صدق الطوية
وكلا ولا سواك عقود نظمى ؛ وقدا دلى على هذا البنية

لئن لم ازل فى التوسط جهدا ؛ فما ابغيت فى المجد وى بغية
وما بالغت فى الاطراء لكن ؛ انى مدحى على قدر الطية
نعم انت الذى اعليت منا سعى ؛ وقد مثا العنايه قبل منه
لئن ضعفت قوى حاسى فضلى ؛ اتاك بقوا وما الاقوية
وترتجى ان غدا فقرا لعقر ؛ مبين جوانحى نفس عتيقة
ولو اضحى شتطا حدث قويا ؛ لنا الشى من الدنيا شطية
ولو رعت الليالى حق فضلى ؛ وانصفنى زمانى فى القضية
لكان كبنى على جرو صنانى ؛ واوفشى حسان العبقرية
اتاك العبد يصحبه ثناء ؛ بحضك بالسلام وبالتحية
فقل حال لامانى وامانى ؛ وهشى فى عيشه رغد هنية
ودام امادام نجم فى سما ؛ وما بقيت على الارض ودية
ومن والاك فى قصر الامانى ؛ ومن عاداك فى سجن البلية

قسم پنجم در احوال عمرو ابن مجموع و خروج او از
بردشیر و شرح کربت غربت و حوادث که پیش امد چون
در دولت ملک طغرل شاه انار الله برهانه و عهد عدل او
در گذشت و هواجم فتن و نوائب محن سر بر اورده و علم
علما را بازار کاسد شد و متاع هنر نارسید و کار تحصیل
و تعلم بپای افتاد و از جهت غلبه ترکان و کثرت امراء
خواستند اهل علم رغبت بتقلد اعمال و ملابست اشغال
نمودند و من بنده را با جمله ملوک و امرا و وزرا و اشراف
اسباب مودت مؤکد بود و سوابق معرفت حاصل و بحکم
انکه مرا معاونت بسیار فرموده بودند و شروع در ملازمت
و ملابست انان که مرا بتکلیف اعمال نمودند چند سال در عمل
انشاء امرا و وزرا کتابت نمودم و چون غلامان ابن اقدام
نمودند

نمودند و بزرگان و معارف کرمان را هلاک کردند
حادثه هایل بودند و بلیتی از عضب جنفاشان نازل من بنده
از ان بس بسیاری و یکدست چهارپایی که داشتم از دان بغربت
واگرچه ثقل عیال و قلت حال احتمال اعتزال نمیکرد با خود
گفتم ان الذی شق الاشداق فلم لا یرزاق **شعر** والرزق
نطلع من دون فاهه فاعد کطلوع من سمع الحوطالب خلاص
روزی بجملی است و خزانه کرم او مملی یکبار از زوال اختیار
کردم در سنه سبعین و خمسمائه خارجی علاو دیگر حوادث
در کرمان قحطی افتاد چنانکه ذکر ان پوشیده نماندست اعاذنا الله
منها مردم کرمان که نیم مستقر انواع عذاب بودند چون
مساجد بکو دس نونی در داد مستطان مجلس
بر خواستند و سر در جهان نهادند من بنده بغربت خراسان

داشتم چرا از لطف طبع ملک طغانشاه که خبر آمد و دو بیت او
در حق اهل هنر استماع افتاده بود و در حضرت آن پادشاه
مکرر ذکر من بنده نیز رفته بود و تحفه حلیتی تا کوشبات کردم
تا اسباب آن سفر را در التجا بسازم و احوال جوانب استطلاع
کنم که الرائد لا یکذب اهله در کوشبات امیر عالم مجاهد الدین را
دیدم احوال عزیمت خویش با وی در میان نهادم و در
باب مستعانت خواستم آن جوانمرد رحمه الله بغایت علم
پرور و عالم دوست بود گفت ای فلان راه خراسان را امحی
دور است تو را نقل عیال بسیار و کار کرمان چنین نماند
و کل صبیر زایل بعون شیا هیچ شد بنا بر این شعر
کدام حمت دیدی که آن نماند همیشه ، کدام نعمت دیدی که آن
نگشت نه والی اگر روزی چند عناد و عنا سفر از لطاف

زوال نقص کنی و با ما درین بلاد پر بباذی تا مردم از نوا سنتفادت
نمایند و از علوم تو اقتباس کنند اگر آرزوی وطن تا خیر آرد را
نزدیک بود همانا از مصلحت دور نباشد بحکم آنکه حسن سیرت
و نبل سیرت و فرط وفا و کمال سخا و جوامع اخلاق حمیده
آن سعید رحمه الله معلوم بود دل را با قول و نصیحت او سکون
افتاد و اطمینان حاصل آمد و با خود گفتم شعر هنیئاً فمجد
الفضل لولاک افل ، الیس لدین الله غیرک کافل تسلی علیاً
او مقبل و مقبل اهل فضل است و حضرت کبریای او مربع
ارباب علم بلکه اکابر روزگار در حلم و حیا و کرم و سخا عیال
او اند شعر برکب ما لنا الی مال ، بلحظ من ما له و من دبر
در شطرنج جدل و مناظره از همه حاذق تر است و در میدان
بلاغت و فصاحت از همه سابق تر و در مناصل و مساحله

بجلالت حجت موحد شکامل و شب اکرام و اضافت بجام مدام

لطف و اکرام روح نوازد و فکرت و کتب خانه فضل لطیف او شیر آب

خانه لطف و کامل حقایق در سفینه ذهنش مجموع موائد مکارم

در ایوان برش موضوع **بیت** قلمش بر کنوز اسکندری سفتش

بهر موزان اهل الطور فکرتش علم خوارزمشیلی منطقش و عظ نامه ذوالنون

پرده در عجز علمش باد بر پس خلافت ماثور کرده فیض امل کرم مشرب

خاک بر فرق جد به حیوی انتش جود او بر او در دو در لجه ازدریای قاف

سخطش سهم افعی ضحاک کنفش ظل عدل او بند حبل و جهد ای برد

دام ظلم همه اعوان شریعت در اکرام اهل دین است کار جرم ضعفا و جهلا

که سایه حشمت او در لعزیز میدارد نیکخواه خلق خدا است کار جرم

خلایق بر همه نیکی ارزانی میدارد باری سر فضل سابق

برهم که شرح معالی آن بزرگ جهان در دین مستوفی مستوعب

نگردد

نگردد **شعر** فاقرب من تخد بدها ند فی ثبت آخر من اضحاها

القطر و الرمل من بنده بجبال در کوهسار مقیم زاویه انزوا

بودم و از دریچه اعتبار و نظاره روزگار بس با ذو زمانه

کروباز میکردم و در شوق و طرب شوق مسکن چون عرب بر اطلال

و دمی از چاه سینه بدلو دیده خون میکشیدم و بر اخوان

کشته و یاران مرده و در حضرت صدر حضرت میدیدم بدلسوزی

تحمل میبریدم **شعر** و تذکر الاوطان اخر فادح و تشوق

الاخوان خطب فاجح تا اتفاق افتاد و من بندم داد و نوبت مجاوره

اکرام و جنیبت اجابت بحضرت نیز دبرد ند و اگر چه از ان حضرت

در احترام و توقیر من مبالغت میفرمودند و مار سنان را مبالغ

ارتفاع مسلم فرمودند مجاهدات و مکابدات عمر رفته که شرح

آن متعذر است **قطعه** عشق تو در سینه فتنی نیست

وین دیده ز بحر خفتنی نیست دارای که مراست با غم تو
دانستنی است و گفتنی نیست شعر واللیث منی موضع لا ابنا له
ندیم ولا یفضی الیه شراب اول نوبت معنی بیت بوبکر او جامی
اشعر امللتهم ثم تاملتهم فلاح لی ان لیس منهم فلاح مثل حقوق
جد دوم نوبت قضیت بو نواس غالب آمد شعر انی حزنت بنی
کالحمد بعد ملوحت فجلوا انه اخلاقه لکعبه مثل فی حوا قل
مقد فارادوا معرفة الیقین فلامه چون زید را انجا برد مل کفتند
المخلان جواب وصال و رحلت به بغداد زودتر تا اقامت اکثر
ما کرد پیش از یزید غایب بودی این ساعت رجوع تو بکرمان
مقصور نداره دعیال تقل کرد من بنده بحکم ابن و عید دانجبر
کوهنان و مضطرب میدیدم و نظر عاطفت پادشاه دام ملکه
از آن خطه منقطع حاجتی عجایز عاجز را بیرزد خواند چه شرح

توان داد

توان داد که در صمیم دلم از نوایب چه رنج کشیدی و چه بلاها دیدند
در هامون چون باد شتابم رفتندی در کوه چون مور منابحشن
بر اهل احباب مسیل نل نرجره و هزینان مادرم میکوید هذا
جزاء لم یمت مع اخوانه اقرانه شعر و من یعش یلق ما اتخا لحبت
خاله میکوید همه رفتند و من اکر بدمی از پیش برفتمی نه
از پس بدی طفلم بزبان حال میکوید شعر انی وصلت
بنفس مات اکثرها و لبثی عشت منها بالذی فضلا
مدتی در تنگ و مراعات و اصلاح انجا باز گذاشت و در ما
اه رواد سنه سبع و سبعین و خمسمایة من بنده را و جمله حامی
سراجه را در مدتی صعب حادث شد در اثنای و مدنار ا
دیگر روی نمود که نا گفته بهتر شعر فطن خیرا ولا تسأل
عن الخبر و مدحشم بود که دل نیز حاصل و من بنده علا یو

دلرا از مقام الخلة فرد میکشادم و مطیة عزیمت از مقام
بر میکردم و در میان علت تعلل با این ابیات میرفت بر لزوم
میم شعر نواد حشو الکحل و عین طرفها الی الرمد ✿ و علتر
رضیت عیشة لکن ما لی غد ✿ و صیفه جوی لهب ظلال خیش و کلما
دنوت کلما اضطرمت لحطب فتشعل ✿ اذ ما سال ذو کرم لحاجة
امد جلد ✿ و اما سال ذو ثم لنا ر صیقه حجل ✿ اقوام اسهوا
علیکم و ان جار دا اخذ جلدوا ✿ لعند مت خلاهم و ظنوا
انهم جلد ✿ اما لی همتم و نج الهی ما له امد ✿ علی نفسهم و حسب
اجر نفسهم ما صید ✿ و رجبا ایام در انتظار الفرج بالصبر
عبادة میکردم تا دهم ماه رجب که هاتف اقبال آواز داد
شعر الله اکبر جاء الحق فاستمعوا ✿ و اهتفوا و اصغوا
و استمعوا و عوا بیت کام جهان شاه خضر ✿ کام امل حاصل است

هیچ بهانه نماند شاه جهان عادل است ✿ من چون این بشارت شنیدم
بیت با دل گفتم که حیله نخر اندیش ✿ تا چه شده شوق و
عشق این کار و کیش ✿ المناب جمله فرار کستن کرفتم و در خشونت
و فراد را تعلل بستن و نه من تنها ملکه اکثر اهل عزیمت
ولایات از این خبر مسرور شدند و هوای کرمان که در بوستان
کاملی بود مظاهر افکندند روزی یکی از معارف کرمان
رسیده بود و با من بند برسر کوئی سخن کرمان میگفت
بارها بری یزدی برسید چون سخن کرمان شنید که شهر
وصول نداشت پرسید این خواجه از کرمان میاید گفتم
اری گفت مصلحت باشد که بکرمان بردم بارها بری در
بازه من گفتم ای مسلمان این سوال و جواب فراز بود ملت
ترسم که تو خود خوری ما را اری ✿ و استیراد دل

عجب مترصد بودند در رمضان صادق حرکات کرده بعد از آن
شکلها افتاد که از اینها سرد شدند دعوایم فاتو در آخر ماه
شعبان اسباب رحلت عجایز ساخته شد با آنکه اول نوبت
مقامات طرح چندان ماهر جوب چندان تخادف کرده بودند
این نوبت دخ اسفار دیلت قتار داجبان خریداری مینمودند
شعر ذرنا کشوبا ولوان لکنو فبطنا ارض الفلا
بینا حمر الزنماد بیت دد کوهی غوکر جنگل دایم بزنند
ایم بوت از هر اد جایم بزنند باخود گفتم بعد ازین چون کار
و تخفیف بر انتقال اولی تر من تنها همه وقت توانم جست از عمر
بلا برخواستم و کره بکرفتم ملوک خبر شد کس فرستادند که
این چه حرکت است که ممکن شود که تو را رخصت مفارقت این حضرت
دهند اگر در اسباب خللی هست تدبیر آن حساب زنند

علا

علاء الدوله که پادشاه یزد بوده است پیوسته فضلاء
خراسان و عراق را باجال استمالت کردی و با نواع مواعید
و عنیت مستظهر کردانیدی و بیزد آوردی ما هنوز یکجا منزل
حاصل کرده ایم چه ممکن بود که او در اد ست از کریم من بند معاذیر
خوب نهادم و گفتم این عجایز را آب و هوای این خطه موافق
نیافتاد و در این مدت انواع اسقام بایشان رسید
و لاشک غرض ملوک از من بند بود نه از من ملازم مشایع
و معتکف حضرتم فی الجمله از این منع رنج بسیار بدل رسید
و زیان مالی افتاد با خود نهادم که دیگر نوبت چون مشایع
نرود کار را پیرم داد آخر ماه رمضان دیگر بار ترتیب
جهازی و مکاری ساختم روز عید فطر که حرم مجلی مشغول
شدند عجایز را بیرون افکندم شعر و کم قطعوا آن مع

الصبا لا الشام لو لا حبسه بجمال دور درون از آن
سر دیو ده کتمان ماندن درون ستیم خبر شایع شد دوستان
آن حرکت را در معرض استحسان جلوه کردند و حقا ان ترا
در صورت تقبیح عرضه دادند و ملوک را این حرکت موثر
آمد با من بند گفتند که ما را بلعبا کی کاری نیست شغل
ما از وجود تو میرود پس در حبس و منع من یاد کردند
فصل تا من بند را بیزد بردند در افواه بود که انشا داعیه
حضرت عن سید هند و تقلید ان عمل میفرماید انشا ترا
روز عید که حاجت عجایب را بیرون فرستادم ابن اسحق
شایع شد و اتابک مجد الدین پیش من آمد و ابیحفی با
میان نهاده گفت اشارت پادشاه چنین است که این
عمل را تقلد غالی چون تربت امنا و اختصاص طیبه

ج

جمع شوند عملی این حضرت تو باشی و حراقت لها را نهایت
نباشد من جواب دادم بیت چنان شکوفه ما را نکم ازد مست
که پایم نیز باید انداد بست دا ابن حکایت میگفتم که ترجم بحند
سر در از گوش خوید تا بر آن کاری کند و قوتی بدست
بیامدان کار بدانشد را ز گوشان سقط میشدند او را
گفتند ترا طالع در از گوش داشتن نیست در از گوش بی باید
فروخت و شتر خرید گفت ادی از اجر در پیش داشتم دنیا
راحت دید تا از اجر از پس پشت خواهد بود بنیم در
حضرت یزد مظنه فراغ و آسایش طلبیه است من از آن
بر این صفت ملول عمل انشاء که منشا برخ دعا و کرد است
و شب نخفتن در روز بیاسودن چون خواهم بود شعر
البلک ثانی لست عن اذالقفی عصا ضل الاقلاع نام فوق الحقاب

بیت از در درم بترسم و زیری نکنم ؛ میرم که سنگی و مری
نکنم ؛ با آنکه دو چاهست دو حضرت دیرند ؛ در فرود و بر من دیری
نکنم ؛ پس کار این جراست که با مشافهه افتاد اما هر شب
من بنده را میخواند و این معنی میگفت و خطاب از حکم
با منشی میکرد و تا زبان تا مثل میزد و عطفان بان میکرد
و من هر لحظه عذری مینهادم و دفعی میکردم و با خود
میگفتم شعر اراح المجلس کفنی واطلبه واترک
العبث فی جهدی و ابنجح ؛ پادشاهی چنان عادل لطیف
که من بنده را در مجلس دولت بارگاه او نسبت و شرف
بوسی یافتم و خصوص تشریف انعام او شدم در حمایت
من علم حد او را ناشناسند باشد و مصاحف حال کرا باعتبار
و اجماس عواطف نکاشته خدمات دور و کدام و از عجز و

عجز

عزیمت دموع که بسته بود شعر لا والذی حجت قریش بنیه
مستقبلین الرکن من بطحائها ؛ مطالب جهانی بر انعرف کردم
همه بسته و مسدود بود و کنار بی عرض جوان مغذور
دست در حبال جل زدم و کرم شفعا بر آمد شعر لیبر
الشفیع الذی یاتیک متزرا ؛ مثل الشفیع الذی یاتیک عریانا ؛
یاد داشتم بر آن کار کردم خداوندی از کرمان انجا است که ملک
در تحت حکم اوست و از وی همت و حوصله بر هزار مرد
مقدم است در حق من بنده عنایتی عجب داشت در اعانت
بانواع سعی نمود و قصه حال با وی بگفتم در باب من شفاعت
کرد و گفت والله این در کوبنات بحور است که اوراد حضرت
باید داد تا هم بر خود و بار بر سر خدمت پیچ تقصیر مدت اجور
نبرا و رده بود بر حضرت فرمود بر وعده بکنا شعر

الشهر الف يوم واليوم الف عام ؛ وكم مثلها فارقتها وهي تصفر

شعر

چند بیتی در حسب الحال خویش نظم کردم اینجا اثبات افتاد

خليلي انهض الترحل عن يزد ؛ وخلفت قلبي عند من بي عندكم

فقال رسول الله انتم ورثتم ؛ مجدا بالعلى عن موروث حسن العهد

فهل فيكم من ذاكر حق صحبتي ؛ وراع على طول النوى حرمة الود

فاني الذي جرعت كاس ودادكم ؛ وكنت دليلا بعد فقدكم الهدى

فاعلنتم شعري واعليتم يدي ؛ وقابلتم بالبر قولوا ضدي

فسيرت فيكم من مدايح عصبة ؛ فطار في الدنيا باحسن الحمد

پنجم ماه محرم سنه اربع وثمانین بکو مبارکه رسید شعر وما مجی

خود لقد مطبوع من ذهب ؛ فجلتني منه وجهي تلعب

ودر ایام مضمون خدایگان جهان ضاعف الله سلطانه

مبارک که بدار الملک جیرفت خرامید ودر اسباب انس

ناچیبا بر جز چون ادا دادن در خدمت بارگاه اعلی اعلاه اقدم

صادق دید گفت ای افضل سفر خفقان از راه دل باشد

چون پیش این سلطنت مراسم خدمت ولوازم تهنیت اقامت

عنوان کرده دلرا به موقف اخلاص بفکند ثنا ودعا بدار

بیت کاری دیگر نداری هم بنشین وخدمتی ؛ ترتیب

کن هم امشب فردا که بهتر کو مبارک حال است ودم خروج از منزل

منقص فال مبادی بنشین وحضرت اعلی واحد ممتی علی

لسان جهل الله تعالی پادشاه اسلام دام ملکه عالمست و

خاطر اشرف ودر احاطت بر حقایق دعوت ودعوت

علوم واقف در این وقت چون خدمت بارگاه اعلی اعلاه

مشرف شدی در باب آن از لفظ مبارک مشاهده کرده

جوامع سؤالات او که با مذاکره آن کرمان فرمود مستنکی

تعظیم و تبجیل او اهل دانش معلوم کردی تا این غایت از فضلا
کرمان در تاریخ مملکت او هیچ تصنیف نکرده باشند
الفضل للمتقدم صاحب غایت پادشاه حق ثنا است بلک
اضافت نظر رحمت در حق بنده کشیدن باشی چه باید حق
حمل نگذارد گر عشق تو نپسندی من اینجا کیم در راه جز
تو بوطن تصور فرماید چون آفتاب نور بخش منظور
هر دو بدن شد چون سایه همای مطلوب هر سری
کشتی شعر وعشت حیدا وامتلات صدرت و نادیک
الاقبال من کل جانب من مدتی با مشارت پیر خود زاو بترحذرت
گفتم سر بگو بیان نکرد خود بردم در دریای اندیشه غوطه
خوردم لآلی معانی بر آوردم بیت دفتم هزار بیت ناز علم
تا چشت در آمدم بدر دان علم اکنون سر باید حنل مکتبم
در طرح

در طرح ملک تو با این عدلت دری و سخنم در ادای ابیات
معانی آمد انوار در سمط کتابت نظم دادم از آن مجموع
عقد الحلی للموقف الاعلی ساختم شعر ولکن الفتی
العربی فیها غریب الوجه والید واللسان استادم
در آن بازار سرد کالا روحی شناسی ببینم که هیچ جوهر
فروش در آن بازار بی نقدیم ایشان جواهر ایشان
بخزینه نتوان داد یکی صدر جهان صاحب عادل عالم
ملک الوزراء قوام الدولة والدین ادام الله دولته
که نایب و وکیل در پادشاهست در روز و شب بعلم امکان
کسوت ملک را مطرز اند و بقلم احسان جند کان
ملک را مینوازد آل برمک از شرم کوهش در خاک آب
شد نزال فوات از لعبه ماتش شاه مات کشتند صدت

مرد بیش داستان رستم دستان بخاک افکنده است کمال
مردمیش را مانند ذکر حاتم طائی طی کرده است شعر فتی کثیر
حسن الثناء جالة و یعلم ان الدرایات تفد و یبقی الحادث جو
ولا حل دونه ولکن تسیر الجود حیث تسیر بیت دست بیضا
چون ید بیضا نمود ای از جود تو در جهان جهانی
جز خود مثل تو نه هست و نه بود و نه خواهد بود کوتاه
دال شود رهی عالم جوی دلال سیم نامه حصیر و صیرفی
خیر صدر کبیر ملک العلما فخر الدولة والدین ادام الله
اقبال اگر عنایت این صدر والا یار کمال معرفت رای اعلی
اعلاه انه صفقه من حرج است و خدمت فن منبهج و اکو
سنن در خدمت پادشاه دارم ملکه چند شبی مرهم
از دود چراغ ساخته و عمر چند بیک نفس داده باشم

اندیشه را خانه بر هم و لك فیهم تنبیها امر مجموعی بوده است خوش
که ملوك را از انهار نفوس اخلاق دهند بسبب عادات نیکو
شاه نیست و دستوری کافی و اهل تا این اخبار الانهار و مطالعت
اخبار و تصفح حکایات و حفظ برای انها لا ست و تحکم هنر
بر نماد و اهل کتابت و طلاب بلاغت را درجی پر عزد است
و درجی پر در شعر هذا المعانی فلان فخت صبا حیا
تهدی الی الملك کانهن عرائس ولذا السلام امر و السلام که
فانه عاد و هن علی علاك حبائس بیش ازین من بنده صاحب
کلیله و دمنه و صاحب سندباد را رموز و حکایات نوا
کسوت عبادت پوشیده اند و در حله براعت عرض داده
نامردان که عقل حیز و فاضلان که طبع میز دارند اگر انصاف
دهند سمین بحق ازین عشق و حدیث فضل این فن جدا کنند



بیت اگر بر این حدیث راهی باشد کو راه از این عد
کلاهی باشد بردن جو این سخن انکس واقف شود که ذوق
سخن دارد شعر علی نحت القوافی من مقاطعها و ما علی اذا
لم یفهم البقر امید بتفضل حق عز اسمه چنانکه بهیچ سبب اصلاح
اهوا و اتفاق آرا خلافی نگردد در خدمت پادشاه
بر و بحر ادام الله ملکه و امداد در عنایات ربانی و انصاف
عنایات اسمانی بجناب اعلی متواتر و مترادف و در رونق
ملک و شوکت دولت علی مر الایام متزاید و متضاعف
انه القادر علی ذلک فی المتطول به تم کتاب عقد العلی
للموقف الاعلی فی شهر ربیع الاولی
بید اقل الطلاب محمد باقر الاصفهانی
سنه ۱۲۷۷

